

آنا Анна

آخمتوا

Ахматова

شعر بی قهرمان

شاپور احمدی

شعر بی قهرمان

برخی نگارها و تصویرها

<http://widowmatchmaker.com/deathly-akhmatova-anna>

شعر بی قهرمان

<http://www.donmager.org/PWH4Versions.pdf>

آشنایی

<http://www.kirjasto.sci.fi/aakhma.htm>

پینویسها

سام درایور: آنا آخمتووا، برگردان محمد مختاری، چاپ نخست ۱۳۷۵، نشر کهکشان

آنا آخمتوا

شعر بی قہرمان

برگردان

شاپور احمدی

نما

نام-شماره

-آشنایی / ۸

پیش‌درآمد

۱. به جای دیباچه / ۱۸

۲. [یادداشت] / ۱۹

۳. پیشگفتی / ۲۰

۴. پیشگفتی دیگر / ۲۲

۵. سومین و آخرین / ۲۴

۶. دیباچه / ۲۶

بخش نخست. سال یکهزار و نهصد و سیزده

۷. پاره‌ی نخست / ۲۸

۸. از میان پاگردان / ۴۱

۹. پاره‌ی دوم / ۴۵

۱۰. پاره‌ی سوم / ۵۴

۱۱. پاره‌ی چهارم و آخرین / ۵۸

بخش دوم. آن روی سکه

۱۲. [پیش‌سرایه] / ۶۴

۱۳. [بندها] / ۶۶

بخش سوم. مؤخره

۱۴. [مؤخره] / ۸۰

- یادداشتهای ویراستار در برگردان انگلیسی / ۸۸

پیوست ۱. اره کردن جمشید. شاپور احمدی / ۹۲

پیوست ۲. متن انگلیسی و روسی شعر / ۱۰۲

شعرى فہرماں

ПОЭМА БЕЗ ГЕРОЯ

ТРИПТИХ

1940-1965

АННОЙ АХМАТОВОЙ

آشنایی



آشنایی

آنا آفماتوا (۱۹۴۶-۱۸۸۹)، نام مستعار آنا آندرییوا گارینکو *Анна Андреевна Горенко*، یکی از



بزرگترین شاعران روسی قرن بیستم است که در زمانه‌ی خود شاعری و کمال هنرمندانه‌اش افسانه‌ای شد. دقت و وضوح و ایجاز از ویژگیهای کار آفماتوا است. ساده و طبیعی می‌نوشت و نظم‌پردازی‌اش در مقایسه با شاعران معاصرین چون مارینا تسوه‌تایوا *Marina Tsvetaeva* و ودلادیمیر مایاکوفسکی *Vladimir Mayakovsky* کلاسیک می‌نمود.

*foreign sky protected me,
no stranger's wing shielded my face.
I stand as witness to the common lot,
survivor of that time, that place.*

(Requiem)

*نه، نه در زیر آسمانی بیگانه
نه، نه در پناه بالهای بیگانه-
پس با مردمم بودم، من
با مردمم، آنجا، سوگواران.
(آمرزشخوانی)*

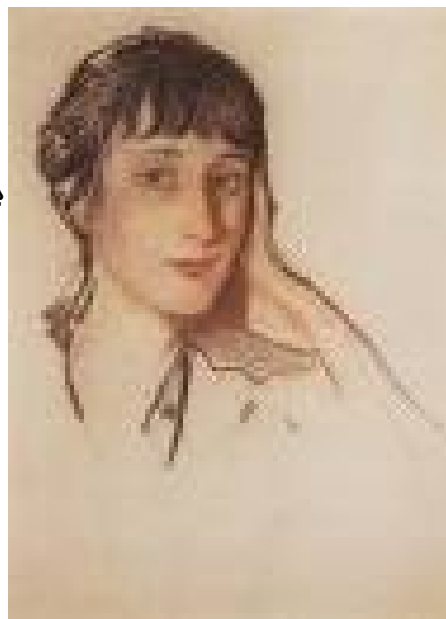
آنا آفماتوا در بلشوی فنتان *Bolshoy Fontan*، نزدیک ادسا *Odessa*، اکراین *Ukrain* زاده شد، دفتر مهندسی در نیروی دریایی. در یازده سالگی سرودن شعر را آغاز کرد، و نامی مستعار برگزید تا از هراس پدرش بکاهد که

مبادا «شاعره‌ای منمط» خانواده را سرافکنده کند. نام شاعری‌اش را از نام تاتاریِ مادر بزرگِ مادری‌اش گرفته بود. وقتی شانزده سالش بود، پدر خانواده را رها کرد. آفماتوا در دبیرستانیِ دفترانه در تسارسکویه سلو *Selo Tsarskoe* و در آموزشگاه مشهور اسمولنی *Smolnyi* در سن پترزبورگ *St. Petersburg* به تمصیل پرداخت. او تمصیلاتش را در کیف *Kief* در دبیرستان فوندوکلیسکایا *Fundukleevskaia* (۱۹۰۶) و در مدرسه‌ی حقوق (۱۹۰۷) ادامه داد - پیش از عزیمت به سن پترزبورگ، تا در آنجا ادبیات بخواند. شاعر و نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویس اینوگنتی آنسکی *Innokenty Annensky* (۱۸۵۶-۱۹۰۹) یکی از آموزگاران‌ش بود، کسی که بر او تأثیری ژرف گذاشت.

در سن ۲۱ سالگی آفماتوا یکی از اعضای گروه شاعران آکمه‌ایست *Acmeist* به شمار می‌آمد، که رهبر آن شاعر و منتقد ادبی نیکلای گومیلف *Nikolai Gumilyov* بود و با وی در آوریل ۱۹۱۰ ازدواج کرد، در کلیسایی نزدیک کیف. نیکلای همچنین دوست نزدیک آنسکی *Annensky* بود، و از اهالی تسارسکویه سلو. نیکولای سه سال از او بزرگتر بود، از هنگامی که آفماتوا پانزده ساله بود، سفت به او دل بست. آفماتوا شد «گومی-شیرزن» *Gumi-lvis* و همسرش «گومی-شیرمرد» *Gumi-lev*.

پس از ماه عسلشان در پاریس، گومیلف نوعروس خود را ترک کرد و به آفریقا رفت. آفماتوا فیلی پس از آن دربارهی همسر بی‌وفایش چنین گفت، «او مادرش را دوست داشت و پسر فوبی برای او بود.» به هر حال، در ۱۹۱۲ صامب پسری شدند، لو گومیلف *Lev*، که بعدها نویسنده شد.

بین سالهای ۱۹۱۰ و ۱۹۱۲ آفماتوا از پاریس دیدار کرد، جایی که با



آمادئو مدیگلیانی *Amedeo Modigliani* نقاش آشنا شد. او شانزده نگاره، و برفی را بی‌پرده، از آفماتوا کشید. یکی از مشهورترین آنها نگاره‌ای است، با جلوه‌ای مصری، که بر جلد چند کتاب آفماتوا چاپ شده است.

نفس‌تین مجموعه شعر آفماتوا شامگاه *Vecher*، در ۱۹۱۲ منتشر شد. اولین شعر آن با سطرهای «من کشیدم

راستم»- «مارینا تسوه‌تایوا را شگفتزده کرد:

را در این دو مصراع می‌بینیم؛ آفماتوای

بی‌مانند.» آفماتوا دو سال بعد

«می‌گفت: «من جای

با گروه آکمه‌ایست آفماتوا در

روشنی بیان سهیم شد. در اشعارش یا

روس را. در «عشق» سروده‌ی

زاری می‌کند/ در نیایش

چه سان بیمناک پیشگویی می‌کند آن را/

نا آشنا.» سبک مفاورهای و دست‌یافتنی‌کارش را

همگان می‌طلبیدند. در بیست‌وسه سالگی انعطاط زمانه را بازگو می‌کرد: «ما همه مستیم اینک، و روسپی: / چه

سان نکتباریم با یکدیگر!» مانند شماری از دیگر نویسندگان روس، او نیز تصویر پترزبورگ را با سرنوشت روسیه

در می‌آمیخت. مارینا تسوه‌تایوا، شاعر همدوره‌اش، آفماتوا را «آنای *Chrysostom* همه‌ی روسها می‌نامید.

هنگامی که جنگ آغاز شد، گومیلف با شیفتگی گزارشها را دنبال می‌کرد، و در سواره‌نظام اسم نوشت. در

دستکش دست چپم را بر دست

«زن کامل، شاعر کامل،

کامل، یگانه، تکرارنشده،

آوازه‌ای بلندتر یافت، با گلزار *Chyotki*.

فالی شعر زنانه را پُر کرده‌ام.»

کوششان به سوی سادگی و

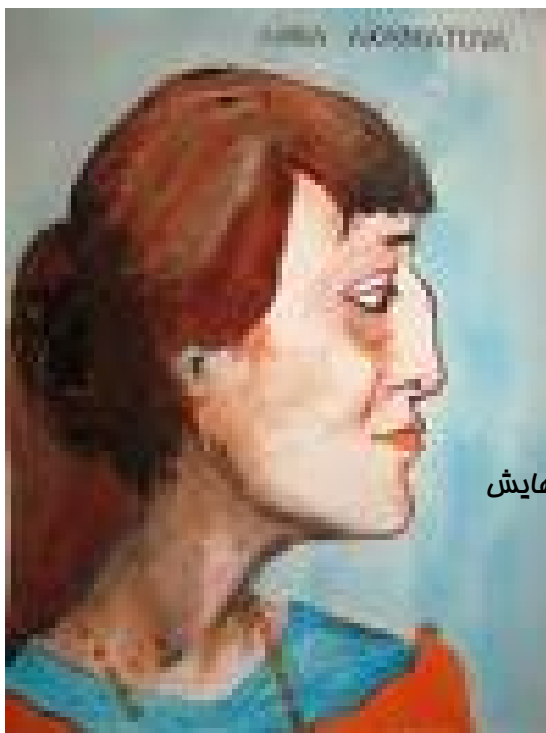
عشق را می‌کاوید یا سنت فرهنگی

۱۹۱۱ نوشت: «می‌دانم چگونه به شیرینی

ویلونی آرزومند، / و

در لیفندی هنوز





مالیکه در پاریس به زنی روسی-فرانسوی عشق می‌ورزید، و مجموعه‌ای از شعرهای خود را برای او سرود. در ۱۹۱۸ گومیلف از پاریس به پتروگراد برگشت، و فعالیت‌های ادبی خود را از سر گرفت. در همان زمان آفماتوا که از او طلاق گرفته بود، با ولادیمیر شیلکو *Vladimir Shileko*، آشورشناسی برجسته، ازدواج کرد. آنان در سال ۱۹۲۰ از هم جدا شدند و در ۱۹۲۸ طلاق گرفتند.

برداشت آفماتوا از تاریخ مضمونی مسلط در سراسر نوشته‌هایش بود. پس از تیرباران نخستین همسرش به اتهام فعالیت‌های ضدانقلابی در ۱۹۲۱ و مرگ الکساندر بلوک *Aleksandr Blok* - گومیلف عادت داشت با برافروفتگی شعرهای شاهدوستانه را بلند بفواند و نشانی از صلیب

می‌سافت - آفماتوا در فاموشی فرو رفت. اغلب به فعالیتش در مشاخره‌های ادبی دهه‌ی ۱۹۲۰ اشاره می‌شود اما قادر نبود کتاب تازه‌ای نشر دهد. بین سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۵۳ نزدیکان او یا مهاجرت کردند یا کشته شدند و یا در بند بودند. بسیاری از کارهای آفماتوا در طی این سالها یا گم شدند یا خود آنها را سوزاند، ایامی که متی جرأت نداشت شعرهای تازه‌ی خود را بر کاغذ بیاورد. انتشار نوشته‌هایش از ۱۹۲۵ تا ۱۹۵۲ قدغن بود، فقط مجال اندکی در دوره‌ی جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۰ به دست آورد، هنگامی که چند شعر از او در ماهنامه‌ی ادبی زوزدا *Zvezda* نشر یافت. شعر «دلیری» *Courage* آفماتوا در ۱۹۴۲ در صفحه‌ی نخست پراودا *Pravda* در آمد.

هنگامی که مفاصله‌ی لنینگراد بالا گرفت، آفماتوا به شهرش بازگشت، که زمانی آن را گهواره‌ی خود می‌نامید. به خاطر داشت که چگونه «آن شعب ترسناک که وانمود می‌کرد شهر من است»، او را سرکوب کرده بود. در ۱۹۴۶ آفماتوا از اتمادیه‌ی نویسندگان شوروی *Union of Soviet Writers* طرد شد. با این حال، اشعارش در ستایش ژوزف استالین در دهه‌ی ۱۹۵۰ در مجله‌ی هفتگی *Ogonyok* چاپ شد، اما آنها را ارائه کرده بود تا آزادی پسرش به دست آورد، که به سبیری تبعید شده بود.

دور از زندگانی همگانی و اتمادیه‌ی نویسندگان شوروی، آفماتوا در پانسیون کمیضاعت می‌زیست. درآمدی اضافی با برگرداندن آثار نویسندگانی چون ویکتور هوگو *Victor Hugo* و رابیندرانات تاگور *Rabindranath Tagor* و کیاکومو لئوپاردی *Giacomo Leopardi* به دست می‌آورد. همچنین فاطراتی درباره‌ی الکساندر بلوک و آمادئو مدیگلیانی و اسیپ ماندلشتایم نگاشت.

در ۱۹۴۶ آفماتوا و طنزپرداز میخائیل زوشچینکو *Mikhail Zoshchenko* برای یورش تازه مانند آماجی در برابر هنرمندان و روشنفکران بر گزیده شدند. له، که در نیروی هوایی خدمت می‌کرد، دوباره در ۱۹۴۹ دستگیر و محکوم شد پانزده سال در اردوگاه بیگاری به سر برد. با مرگ استالین از آفماتوا رفته‌رفته اعاده‌ی میثیت شد، اما او زنده نماند تا انتشار مجموعه اشعارش را در ۱۹۸۶ در مسکو ببیند. له در ۱۹۵۶ آزاد شد و از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰ آفماتوا روی



هم رفته در صحنه‌ی ادبی از نو پذیرفته شد. در ۱۹۶۴ اجازه یافت تا به ایتالیا سفر کند و جایزه‌ی شاعری تائورمینا *Taormina* را دریافت کند. در ۱۹۶۶ تمقیقی درازهنگ درباره‌اش منتشر شد. هنگامی که شاعر ملی آمریکا رابرت فراست *Robert Frost* در ویلایی در ۱۹۶۲ با او دیدار کرد، آفماتوا چنین نوشت: « من هر چیزی داشتم - شاعری، صفهای زندان، هراس، شعرهایی که تنها با قلب خود به یاد می‌آورم، و شعرهای سوفته. و



خواری و اندوه. و شما چیزی در این باره نمی‌دانید و نمی‌توانید دریابید متی اگر به شما بگویم» پیش از مرگش در سن ۷۶ سالگی، آفماتوا در هیئت مدیره‌ی نویسندگان شوروی برگزیده شد، که پیش از این با بی‌مرمتی از آن افراج شده بود. آفماتوا در ۵ مارس ۱۹۶۶ درگذشت. در آسایشگاهی در دمودوو *Domodedovo*، در نزدیکی مسکو. آفرین کتابی که می‌خواند، به گمان این بود: *Alain Robbe-Grillet's L'Année dernière à Marienbad* (۱۹۶۱). آرامگاهش در بهشتسرای کماروو *Komarovo Cemetery*، نزدیک سن پترزبورگ است.

"Tomorrow, her children... O, what small things rest
For her to do on earth - only to play
With this fool, and the black snake to her dark breast
Indifferently, like a parting kindness, lay."
(in 'Cleopatra', *Requiem*)

Anna Akhmatova Requiem



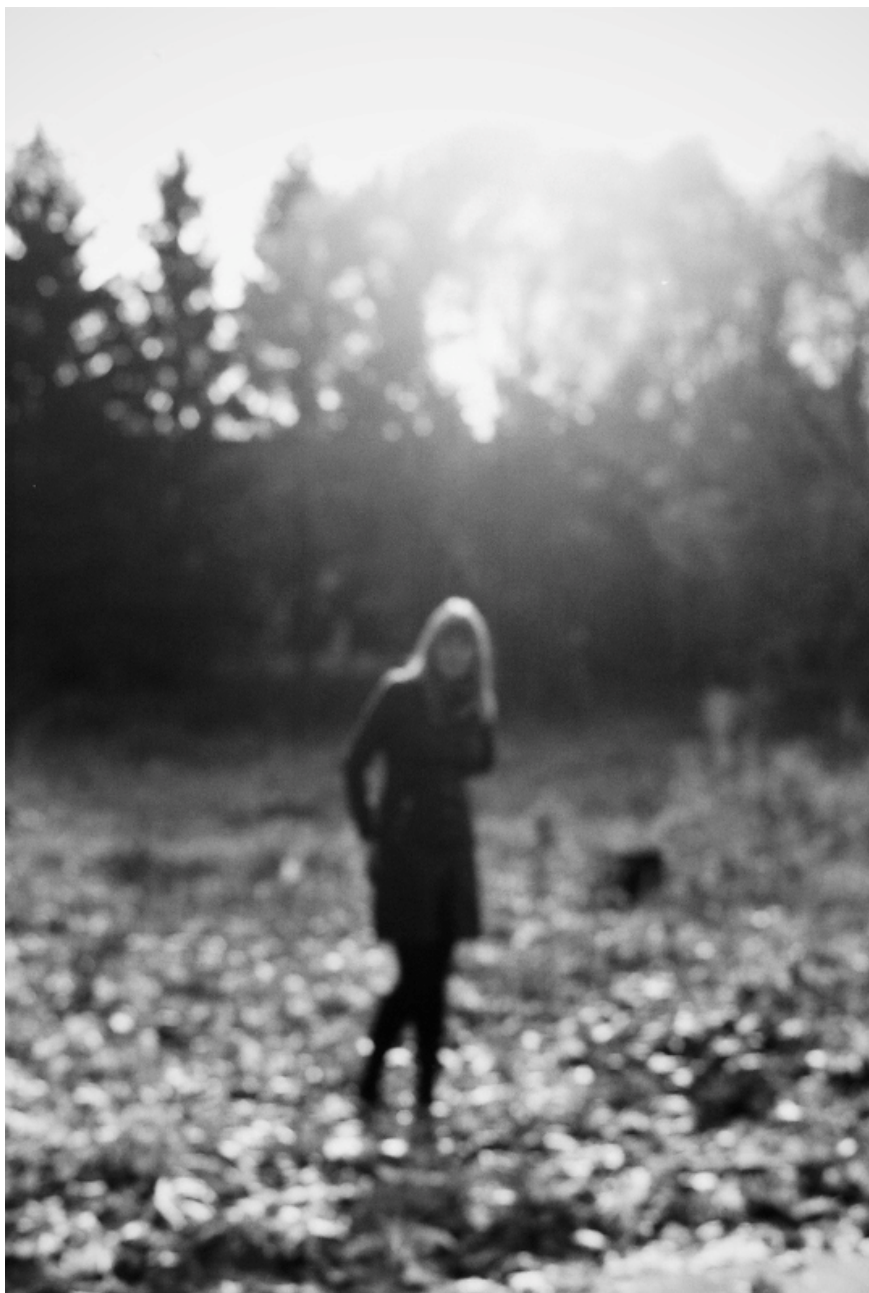
Анна Ахматова
Реквием

آمرزشفوانی *Requiem* از کارهای بلندآوازه‌ی آفماتوا است، منظومه‌ای در پاکسازی استالینی، و نیز شعر بی‌قهرمان که *POEMA BEZ GEROYA (Poem Without a Hero)*، آن را در لنینگراد در ۱۹۴۰ آغاز کرد و پرداخت آن را تا بیست سال ادامه داد. شعر بی‌قهرمان، در سه بخش، بدون طرمی پیوسته، نه همچون «قهرمان‌نامه»ی مرسوم. نخستین بخش از شاعری می‌گوید در نمایشی بالماستکه‌ای، و همچنین درباره‌ی فودکشی سربازی جوان، که به الگا سودیکینا *Olga Sudeikina* ی هنرپیشه عشق می‌ورزید، دلدادگی الکساندر بلوک، و دوست نزدیک آفماتوا. در بخش دوم شاعر ندای کسانی می‌شود که پس از آنها زنده مانده است. در بخش سوم جوهر سده‌ی «نو» را انبوه مزارهای جنگ و تباهی برملا می‌کند.

سومین همسر آفماتوا، نیکلایی پونین *Nikolai Punin*، در دهه‌ی ۱۹۵۰ در اردوگاه سیبری در گذشت. بوریس پاسترناک نویسنده، که فود همسر داشت، دست‌کم دو بار به او پیشنهاد ازدواج داد.

آمرزشفوانی، منظومه‌ی آفماتوا یادمانی تاریخی است برای قربانیان ومشت استالینی. بخش آغازین آن در ۱۹۳۵ و ادامه‌ی آن ظاهراً در ۴۰-۱۹۳۸ نوشته شد. در ۱۹۵۷ پسگفتاری به نثر برای آن نوشت. این اثر نخستین بار در مونیخ نشر یافت. در روسیه تا ۱۹۸۷ منتشر نشد. هسته‌ی مرکزی آمرزشفوانی شامل ده شعر شماره‌دار

کوتاه است. در اصل اولین پاره‌ی شعر دستگیری همسرش نیکلای پونین را در ۱۹۳۵ نشان می‌دهد و نیز دوستان نزدیک دیگر را، اما بیش از همه آمرزشفوانی تجارب نویسنده و عذابش در پی دستگیری پسرش لو گومیلف را در ۱۹۳۸ بیان می‌کند. لو اولین بار در ۱۹۳۵ دستگیر شد و پس از نامه‌نگاری آفماتوا استالین رهایی یافت. نامه با این کلمات به پایان می‌رسد، «کمک، ژوزف ویساریونویچ! *Iosif Vissarionovich*» در پایان، در قسمت دهم، آفماتوا روسیه‌ی معاصر را به سوی صحنه‌ی صلیب *Crucifixion* در می‌نوردد. سوگ و شیونها آواهای کسانی را باز می‌نماید که در طی دوران و مشت لطمه دیدند.



شعر

بجی قهرمان

ПОЭМА БЕЗ ГЕРОЯ
ТРИПТИХ
1940-1965
АННОЙ АХМАТОВОЙ

4 Deus conservat omnia.

Motto on the crest of the Fontanna House

پیش در آمد

۱. به جای دیباچه

برفی دیگر نیستند، و برفی در دوردست‌هایند.*

نخستین بار که این اثر بر من الهام شد، در کافه فونتانا *Fontanna House* بوده، شب ۲۷ دسامبر ۱۹۴۰. پیش ازین آن را دریافتم به سان پیامی، پاره‌ی کوتاهی که فرود آمد («از هیچ جا به سوی روسیه بیرون نفواهی زد.....»)

او را نطلبیده بودم. چشم انتظارش نبودم در آن روز سرد و تاریک آفرین زمستان در لنینگراد. چند عامل بی‌اهمیت و ناچیز، که در نظر نداشتم (رویداد بنامم، بر او پیشقدم بودند. آن شب دو قسمت از بخش یکم را نوشتم (۱۹۱۳ و پیشگویی). در آغاز ژوئن، شگفتزده، نوشتم آن روی سکه *Antithesis* را، و در تاشکند (در دومین تلاش) مؤخره *Epilogue* را، که شد بخش سوم شعر. همچنین شماری از پیوسته‌های مهمی را در دو بخش نخست پرداختم.

این دو شعر را به یادمان نپوشندگان اصلی آن - دوستان نزدیکم و هموطنان دلبندم نگاشتم، آنان که در زمان محاصره‌ی لنینگراد جان بافتند.

من آوایشان را می‌شنوم و به یاد می‌آورم آنان را هر گاه که این شعر را به صدای بلند بر می‌خوانم، و همواره نزد همخوانی نهفته‌شان این اثر را سربلند می‌کند.

۸ آوریل ۱۹۲۳

* این مصراع برگرفته است از ایوگنی اونه‌ژین *Evgenii Onegin* پوشکین و مربوط می‌شود به دوستان دسامبرپرستش، که شکنجه و اعدام شدند یا به سیبری گسیل شدند: برفی دیگر نیستند، و برفی در دوردست‌هایند/ همان گونه که سعدی کهن زمانی سرود.

۲. [یادداشت]

در تیررس خود، با تفاسیری انمرافی و انتزاعی از شعر بی‌قهرمان (ویارو شدم. برفی حتی اندرزه می‌دهند که شعر را دریافتنی‌تر بپردازم).
این کار را نپذیرفتم.
شعرم به هیچ وجه لایه‌هایی از معانی سگانه و هفتگانه و بیست‌ونگانه ندارد.
آن را نه شرح می‌دهم و نه فاش می‌کنم.
آنچه را باید می‌نوشتم - نوشته‌ام.

نوامبر ۱۹۴۴

لنینگراد

۳. پیشگویی

۲۷ دسامبر ۱۹۴۰

.....
..... و چون به کاغذ دسترسی ندارم
بر مسوده‌ی کهنه‌ی زلفت می‌نگارم.
هالا کلام دیگری یکسره می‌گذارد،
و چون برفدانه‌ای بر دستبندی،
امیدوارانه بی‌سرزنشی ممو می‌شود.
و مژگان تیره‌ی آنتینوس *Antinous*،
ناگاه بلند می‌شود- آنجا، بفاری سبز،
آنجا، می‌چشد نسیمی آشنا را

دریاست؟

نه، تنها سوزنها

روی گودال، و در چرفشی از کفاب،

نزدیکتر، نزدیکتر
.....

*Marche funebre**

*Chopin**

کاف فونتانا

*دسته‌ی فاکسپاری (به فرانسوی)، نام قسمتی از پیانو سونات شماره‌ی ۳، O. p. 5 از فردریک چاپین که به دسته‌ی فاکسپاری معروف است.

پینویس

- نخستین «تقدیم‌نامه» برای یک شاعر است در اینجا، و در بخشهای مهم بعدی، مقصود شاعر ماندلشتایم (شاعر روسی، ۱۸۹۱-۱۹۳۸ *Osip Mandelshtam*) است.

برگرفته از: سام درایور؛ آنا آفماتووا، برگردان محمد مفتاری، چاپ نخست ۱۳۷۵، نشر کهکشان، ص. ۵۴

۱۴. پیشکش‌های دیگر

این تویی، دلیریوم-سایکه *Delirium-Psyche*،
خمیده بر رویم،
با بال‌بال زدن بادبزن سیاه-سفیدت.
و رازگونه می‌فواهی بگویی مرا
که از رودفانه‌ی لته *Lethe** گذاشته‌ای
و اکنون بهاری گونه‌گون بر می‌دمد.
دفال‌ت نکن، فودم آن را نمی‌شنوم:
بازان گره می‌چنبد پشت‌بام را
و زمزمه‌های لبلاب نمودار.
و پیزی کوچک زندگانی را فرا می‌فواند،
سبز می‌گرداند، می‌کشد، می‌افشانَد،
فردا نیم‌تنه‌ی تازه‌اش فواهد درخشید.

* لته *Lethe*، در اساطیر یونان، رودفانه‌ای است در هادس *Hades* (جهنم) که مردگان با نوشیدن از آن دنیای گذشته‌ی خود را فراموش می‌کنند.

می‌فوابم-

بر من تکیه می‌دهد.
تو، تنها کسی که بهار را را می‌فواند
من تنهایی را می‌فوانم.

می‌فوابم-

(رؤیای جوانی‌مان را می‌بینم)
آن، مانند فنجان‌ی که از جلو وی می‌گذرد
رفته است، و اگر بفواهی باز می‌گردد،
این فاطره هنگامی که بیدار می‌شوم،
مانند شعله‌ای روشن در چراغی سفالی است،
یا برفدانه‌ای در گودالی شکافته.

۲۵ مه ۱۹۴۵

کاخ فوتتانا

پینویس

- این تقدیم‌نامه به الگا آفاناسیونا گلیوا-سودیکینا (Ol'ga Afanas'evna Glebova-Sudeikina) است، که
هنرپیشه و رقاص تئاتر سوروینسکی و قهرمان زن «مکایت پترزبورگ» است
برگرفته از، همان، ص. ۵۴

۵. سومین و آفرین

۳* (Le jour des rols)

نگاه در عید تجلی مسیح**

هنگامی که هراس در می‌غلند و گرفت می‌کند،

چاکُن باغ*** را به خاطر می‌آورم،

اما اینجا مردی پشت سرم می‌نشیند

نقشش همسری مشتاق نیست،

رویدادی که او و من فوایم سافت

قرن بیستم را سردرگم فواید کرد.

او را مانند مهره‌ای می‌پذیرم

آن که بفت ارزانی داشته است،

*روز سه شاه (به فرانسه).

**جشن ایپفانی *Epiphanie* در ششم ژانویه، به مناسبت دیدار سه مخ یا شاه از مسیح.

***چاکُن *Chaconne*: به قطعه‌ای موسیقی می‌گویند در گام ۳/۴ که بر آهنگ بم کوتاهی که میان آهنگ ملودی و

هارمونی تکرار شود. همچنین رقصی را گویند که با همین موسیقی اجرا شود.

از همهی گزیده‌هایم، گزنده‌ترین،
به فونتانا ایمبانکمنت *Embankment* آمد
سست در شبی مه‌آلود
تا پیمانه‌ی سال نو را با من بزند.
صدایم کرد تا شامگاهانِ تجلیِ مسیح را به یاد آورم،
افرا میان پنجره، شمعهای عروسی،
شعرهای مرگ‌ومیر
نه شافه‌ای از یاسهای نورسیده-
نه ملقه‌ای، نه آن سرفوشی که در تمناست-
آنچه برایم می‌آورد، به تاراج می‌رود.

۵ ژوئن ۱۹۵۶

پینویس

- «سومین و آفرین تقدیم‌نامه» به شخصه است که بسی دور از «مکایت پطرزبورگ» ۱۹۱۳ است. این شخص سر آیزایا برلین [Sir Isaaiah Berlin فیلسوف بریتانیایی و مورخ تاریخ اندیشه‌ها] است که به سال ۱۹۴۶ مأمور خدمت در سفارت بریتانیا در روسیه بود، و در فرصتی فطر کرد تا با آلماتوا در آپارتمانش در فونتانکا *Fontanka* دیدار کند.

برگرفته از. همان، ص. ۵۴ و ۵۵

۶. دیباچه

از فراز سال چهلّم قرن،
مانند رُبشی سراسر بر همه چیز خیره فرو می‌نگره.
باری دیگر بدرود را بر می‌گزاره
به آنچه زمانی چشم پوشیده بوده،
انگار می‌سازم آیتی از عبور
پیش از آنکه از پلکان سردابه پایین روم.

۲۵ آگوست ۱۹۴۱

لینکارد در ماصره

نور پردۀ فرما

بخش سوم.

سال هزار و نهصد و سیزده

حکایتی از پترزبورگ

۷. پاره‌ی نفست

Di rider finirai
Pria dell' aurora
Don Giovanni*

جشنهای سال نو شکوهمندانه درنگ کرده‌اند.
بفار گلسرفهای سال نو هنوز مه‌آلودند.
«گلزار» ۱۹۱۴

ما با تات‌ای‌یانا *Tat'iana* نباید از بفت بگوییم
اونه‌ژین Onegin پوشکین

عید سال نو. کاف فونتانا. به جای آنان که در انتظارشان بود، رویاروی شاعر سایه‌هایی از سال
۱۹۱۳ در صورتک عیاشان پدیدار شدند. تالاری سفید از آینه‌ها. گریزی غنایی- «مهمانی از آینده.»
بالماسکه. شاعر. شبح.

شمعهای مرموز را روشن می‌کنم

* فنده‌هایت به پایان فواهد رسید
پیش از سپیده‌دمان
به ایتالیایی از دون ژوان، اپرای ولفانگ موزارت

تا تاریک‌روشانان را بدرخشانم.
و همراه تو که نمی‌آیی،
پیشم به راهم تا سال پنجاه بازگردد.
و هنوز

یاری فداوند با ماست.
در بلوری شعله‌ای فرو می‌نشیند
«و شراب چون شرنگ می‌سوزاند.»*
آنجا شتک‌هایی هست از اراجیف ستمگرانه
بدان گونه که سراسر آشوب بر می‌جوشد
اما آن ساعت هنوز نگذشته است

من سایه‌ای هستم در درگاه
در میان سیه-رامشی کژ تافته،
به تماشای واپسین پاره‌ی آسودگی.
می‌شنوم نواختن زنجیر را از دور دستها
و مس کنم رطوبتی فنک را-
سنگ، آتش، یخ،

انگار چیزی به یاد می‌آورم
و نیم‌چرفی می‌زنم
می‌گویم با ضجه:

* آیا انگشتانم برافروخته‌اند چون فون
و شراب، مانند زهر، می‌سوزاند؟
(افسانه‌ی سال نو، ۱۹۲۳)

«در اشتباهید: ونیز داگز * *Venice of Doges* -

جنب همین خانه - اما سرزده آمدید، با نقابها

و کلاهها و عصاها و گلها،

اکنون باید همه‌ی اینها را جا بگذارید.

در فکرم که مشهورتان کنم -

شما عیاشان سال نو.»

اینجاست فاوست، آنجا، دون ژوان،

داپرتونو، یومنا،

و فاکسارترین - گلان *Glahnkn* شرقی،

یا دوریان گری *Dorian Gray*، قاتل،

هر کدام پچ‌پچ می‌کنند بر دینا *diana* فویش

سفنهای کوتاهی را که از بر کرده‌اند.

و رویارویشان پس می‌نشینند دیوارها،

روشناییها می‌درخشند، سوتها بر می‌دمند،

و مانند گنبدی، سقف باد می‌کند.

* ونیز داگز *Venice of Doges*، در دوره‌ی جمهوری ونیز، داگز فرمانروای انتفابی بود، برگزیده از میان ملقه‌ی کوپکی از

فاندانهایی که حکومت الیگارش‌ی را تشکیل داده بودند.

ونیز داگز همچنین به ایامی می‌گویند که نمایش کمدی دل‌آرته *dell'arte* با پیوستن به کاروانشاد *carnival* و

لوده‌بازی *harlequinade* رونق یافت.

نمی‌هراسم از ننگ

به من چه بندجوراب هملت،

به من چه رقص سالومه.

به من چه فرامیدنهای آهنین نقاب *IronMask*،

من از همهی آنها آهنینترم

و اکنون نوبت کیست که ومشت کند،

پس برود، باز گردد، تسلیم شود،

یا اعتراف کند به جنایتی یگانه؟.....

روشن است چون روز:

اگر نه به سوی من، به سوی چه کسی؟

نه این شاه را برای آنها پخته‌ام،

و نه این راه را با من فوهند رفت.

زیر رشته‌های پالتوش دم‌ش پنهان است

چه لنگ، چه برازنده.

گمان نمی‌کردم

آن سان شجاع باشید

که فداوندگار تاریکی *Lord of Darkness* را اینجا بیاورید.

نقاب، چمچمه، چهره- به هر حال-

بیانی کینه‌توزانه‌تر از

متی آنچه گویا *Goya* نگاریده است.

بچه نذر- ایرادی

کنارش شعله‌ورترین بزهکار-

مظهر مهربانی است

سرگرمم- آفی پقدر سرگرم-.

اما چگونه این اتفاق می‌توانست روی دهد،

خارج از همهی آنان، که تنها من زنده مانده‌ام؟

فردا بامداد که بیدار می‌شوم

هر کسی مرا متهم خواهد کرد، نه،

و آبی بیرون پنجره

بر فراز صورتم خواهد خندید.

درست این سان، ترسیده‌ام: خودم دارم داخل می‌شوم،

بی‌لرزش رشته‌های شال‌گردنم،

به آنها لب‌بند می‌زنم و در خاموشی فرو می‌روم.

به علاوه، او بر کسی که از آن پس من بودم،

پوشاند تورگردنی سیاه و عقیق،

درون درهی یهوشافات،

آرزو ندارم دوباره دیدار کنم

آیا زمان به آخر خود نزدیک نمی‌شود؟

من آموخته‌هایم را فراموش کرده‌ام،

گویندگان شیرین! پیامبران پژوهیدون *Pseudo*!

اما شما مرا فراموش نکرده‌اید.

همچنان که آینده در گذشته می‌بالد،

همان گونه گذشته در آینده می‌افسرد-

جشنواره‌ی ترسناکِ برگهای مرده.

ب صدای گامهایی که واقعی نیستند

۱ بر سراسر کاشیهای تابناک تماشاخانه

و بخار آبی‌فام سیگار.

ت درون آینه‌ها، مردی،

ل کسی که اینجا نیست و کسی که نمی‌تواند

۱ هجوم آورد بر تالار، پدیدار می‌شود.

د نه بهتر از دیگران- نه بدتر-

او می‌دمد بدون سرمای لته *Lethe*

چون پنجه‌اش گرم و شگفت است.

مهمانی از آینده- براستی

آیا به سویم فواید آمد

در مال چرمیدن به چپ بر پل؟

از دوران کودکی می‌ترسیدم از غوغای عیاشان،

به سبب برخی دلایل دشوار
آنجا همیشه سایه‌ای نمودار می‌شود.
« نه با صورت نه با نام» *چاک می‌فورد
پشت سر دیگران
بانگ برکش تا این دیدار بینجامد
در نوروزی فاخر!
من به تماشا نخواهم گذاشت،
شیوه‌ی هوفمانی *Hoffmannia* واپسین شب را در روشنای همگانی،
جایگاهی نخواهم گرفت
چشم به راه باش.
نام شما در این سیاهه نیامده است.
کاگلیستور *Cagliostro*، مجوس، السیکاس *v-Lyciscas*
آراسته مانند فرسنگ‌شماری آراسته،
رنگارنگ، نقشدار و زمفت
تو
مانند بلوط مامیری، پیر،
همدم باستانی ماه.
هیچ کس فریب ناله‌های تقلیدی را نمی‌فورد،
شما قوانینی مزین به آهن می‌نویسید،
که ممورابی، قانونگذاران اسپارتی، سولون؟

* برداشت از شعر ۱۹۰۵ بلوک- (اصل مطلب) (—My Subject Matter) || МОЕЙ МАТЕРИ که در آن بلهوسی
فوش آواز به نظر می‌آید که آینده‌ای قریب‌الوقوع و نامعلوم را سرپرستی می‌کند. برداشت از شعر (باغ تابستانی) آفماتوا.

باید بیاموزند.
موجودی با خویی گریزنده،
نه در انتظار افتخار نه نقرس
نمی‌شتابد تا خود را جا بدهد
بر کرسی براق و زمفت،
اما در میان فلنگزار سر بر کشیده،
بر سر هیچ، پیروزی‌اش را بار می‌آورد.
اما از بسیاری بزهکارتر نیست،
نه آن، نه چیزی دیگر
شاعران
در کل با گنهکاران یکی نمی‌شود.
برقص در پیشگاه صندوقچه‌ی میثاق،
یا هلاک شوا!.....
کافی است! در وصف آن
سروده‌هایشان آن را نیکتر می‌گویند،
فقط (رؤیایی، بانگی از فرس،
بیرون پنجره مه از نوا بر می‌فیزد،
و شب مخاکی است که ادامه می‌دهد، ادامه می‌دهد-
رقص شیطان پترزبورگ را
هیچ ستاره‌ای نمی‌درفشد در سپهرهای سیاه،

مگمی شوم دست در به نظر خودمانی می‌آید،
اما بی‌خیال، دبش، بی‌آزم،
همهمی بالماسکه پا بر جاست....

فریادی:

«قهرمان به سوی پیش‌صمنه!»
فرو بنشین: شفص نزار به‌یقین می‌غلتد
پابک تا جایش را کسی بگیرد
که آوازش در وصفِ پادافره‌ای ایزدی است....
چرا همگی شما از آن سو می‌گریزید،
گویی هر کدام به دستی عروسی را راه می‌برید،
در قاب‌عکس تیره‌ی سایه‌روشن،
که از آن فیره می‌نگرد، آنچه فواهد بود
ستمگرانه‌ترین نمایش، ستمگرانه‌ترین شره،
و روزگاری هنوز ناسوگوار؟

یکباره یله نمی‌شود،
مانند عبارت موسیقی یگانه‌ای
زمزمه‌ای می‌شنوم: «بدرود! تمام شد!
شما را اکنون ترک می‌کنم تا زندگی کنم، گرچه،
بیوداه فواهی شد،

تو-دلبند، آفتاب، فواهرا!
در پاگردان دو سایه تباه می‌شوند
بعد در چرمش روی پله‌ها
فریادی: «لازم نیست! و دورادور
آوایی روشن:
«من آماده‌ام برای مرگ.»

مشعلها بیرون می‌آیند، سقف فرو می‌ریزد. دوباره راهروی ۱۱ سفید (آینه‌کاری) فانه‌ی نویسنده
می‌شود. واژه‌ها از درون تاریکی:

مرگ وجود ندارد- واقعیت بدیهی
بسی بی‌روح تکرار می‌شود،
اما به هیچ‌وجه وجود ندارد- بگذارشان تا بگویند.
چه کسی می‌کوبد؟

هر کسی اینجا است.
شاید در پشت آینه. یا،
از بیرون پنجره، به آنی نظر دوخت
چه می‌شد اگر ماه نو نیرنگها می‌زد
یا کسی براستی آنجا می‌ایستاد
میان بفاری و جاکلاهی؟

ابرویی بیرنگ و نگاهی فیره و گشاده
که می‌سنجد یکدستی سنگهای روی مزار را،
می‌سنجد فاراسنگ را نرم چون موم
اراجیف، اراجیف، اراجیف!- از چنین اراجیفی
بزودی موههایی فاکستری فواهم داشت
یا به کسی دیگر تبدیل می‌شوم.
چرا سر و دست تکان می‌دهی؟
برای لمظه‌ای آرامش
آرامش سپسین را رد می‌کردم.

پینویس

۱- نخستین بخش شعر یعنی مکایت پطرزبورگ، «هزارونصدوسیزده» نیز نام دارد؛ این سالی است که آلماتوا در جایی دیگر آن را «آفرین سال» می‌خواند؛ یعنی آفرین سال دنیای قدیم، پیش از ۱۹۱۴، پیش از ۱۹۱۷، پیش از آغاز پایان.

برگرفته از. همان، ص. ۵۶

۲- این شعر بر «مکایت پطرزبورگ» بنا شده است که مربوط به سال ۱۹۱۳، یعنی سال پیش از فاجعه است. مکایت فود مکایت عشقی مضمک و جوانانه است؛ جوانی که شاعر و افسر جزء سوارنظام است، نومیدانه عاشق رقاص تئاتر سوورینسکی *Suvorinsky* می‌شود، و از سر یأس گلوله‌ای در شقیقه‌ی فود خالی می‌کند.

برگرفته از. همان، ص. ۵۰

۳- عنوان فرعی «مکایت پطرزبورگ» عنوان فرعی **سوارکار مفرغی پوشکین*** نیز هست، که آن هم قصه‌ی دیگری است از عشقی ناکام و مرگی غم‌انگیز در شهری کابوسی-فیالی بر ساحل نوا.

* *Mednyi Vasdnik (The Bronze Horeseman, 1833)*

برگرفته از همان، ص. ۶۰

۴- سرلومه‌ی شعر از **دون ژوان** موتسارت است که فود با پوشکین و قصه‌ی دون ژوان او، یعنی مهمان سنگی *The Ston Guest* پیوندهایی دارد.

برگرفته از همان، ص. ۶۱

۵- دون ژوان نقابی است برای بلوک* که یکی از شاعران بزرگ دنیاست؛ داپرتونو** نه تنها نماینده‌ی پزشک‌ای. تی. ای. هوفمان است، بلکه نماینده‌ی وسولود مایرهولد*** کارگردان مشهور تئاتر نیز هست.

* الکساندر بلوک *Eiexander Blok* شاعر رمزگرای روس (۱۸۸۰-۱۹۲۰)

** تی. ای. هوفمان *E. T. A. Hoffmann* منتقد و نویسنده‌ی آلمانی (۱۷۷۶-۱۸۲۲)

*** مایرهولد *Vesvolod Meyerhold* کارگردان روسی تئاتر (۱۸۸۰-۱۹۲۰)

برگرفته از همان، ص. ۶۱

۶- «مردی با نقاب آهنین» اشاره‌ای است به رمانی به همین نام از الکساندر دومای پدر.

برگرفته از همان، ص. ۶۱، زیرنویس

۷- یکی از آنان که «لنگ اما شیک» - چهره‌ای شیطان‌ی است، همان میخائیل کوزمین* شاعر است.

* *Mikhail Kuzmin* شاعر روس (۱۸۷۵-۱۹۳۶)

برگرفته از همان، ص. ۶۲

۸- «یومئای تصمیم دهنده» و «رقص سالومه» به اپرای اشتراوس اشاره دارند که در ۱۹۰۵ بر مبنای **سالومه‌ی آسکار وایلد** نوشته و اجرا شد، و نیز اشاره‌ای به **باله‌ی همین** نوشته است که فوکینه آن را اجرا کرد. «داپرتونو»

نام مستعار کم‌دیا دل/آرت‌های وسولود مایرهود بود که به هنگامی که سردبیری مجله‌ی عشق سه سیب را در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۶ به عهده داشت به کار می‌برد. آفماتوا و بلوک، هر دو، مطالبی در این مجله به چاپ می‌رساندند. «دون ژوان» موضوع عمده‌ای در شعر است و باید توجه داشت که مایرهود نسخه‌ی مولیری این نمایشنامه را در ۱۹۱۰ به صحنه برد. «گلان شرقی» یکی از شفصیتهای رمان پان نوشته‌ی کنوت هامسون است که چون کنیازوف (شاعر-افسر مطرح شده در این شعر) او نیز فودکشی می‌کند. منظور از «دوریان» نیز همان دوریان گری آسکار وایلد است، و دیانا نیز در اساطیر یونان الاهیة شکار است.

برگرفته از: همان، ص. ۵۸، زیرنویس

۹- یک «مهمان از آینده»، نه یک روح بلکه آدمی زنده. این ادم زنده هیچ کس دیگر نیست جز سر آیزیا برلین

.....

برگرفته از: همان، ص. ۶۲ و ۶۳

۱۰- مؤلف از سر اتفاق نقابی را می‌بیند که نامش در فهرست شارلاتانها، مقه‌بازان، و شیدان نیامده است. قیافه‌ی مبدل این شفصیت مرکزی یک فرسنگشمار* است، و دوست آفماتوا، ماندلشتایم را نمایندگی می‌کند. *این تمثیل اقتباسی استاز شعر «دیوها» ی پوشکین که در آن شاعری در بوران گیر می‌کند و فرسنگشمار را در آن بوران دیو می‌انگارد. در تفسیرهای دیگری این فرسنگشمار را نماینده‌ی الکساندر بلوک دانسته اند و نه ماندلشتایم.

برگرفته از: همان، ص. ۶۳

۸. از میان پاگردان

میان پرده

هر جایی همسوی اینجا («..... اما بدون نگرانی، تقلا یا شره، بازیگران بالماسکه بچپ می‌کنند
.....») تکه‌های نظم مانند اینها سرگردان‌اند اما من آنها را به متن خود راه ندادم:

«چیز تازه‌ای نیست، که بگویم»

تو بچه‌ای، سیگنور کاسانوا *Signor Casanova* *.....

«میدان فیابان ایساک *St. Isaac's Square*، شماره‌ی شش پیشاپیش **.....»

*ماجراجوی ونیزی که در سرگذشتنامه‌ی خود (۹۸-۱۷۸۰) ماجراهای واقعی‌اش را شرح می‌دهد. او گونه‌ای راستین از دون ژوان به دیده می‌آید.

** نشان مشهور پترزبورگ، کلیسای جامع ایساک دالماتیا *Dalmatia*، در زیر سافتمان از سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۵۸ طراحی شده به وسیله‌ی ریچارد دو مونت فروند.

در شعر بفتک کهن گومیلف «فطرا موای درفشان»، فیابان ایساک نمادی است از خودباوری و استواری.

به گونه‌ای متی در تاریکی،

راهمان را خواهیم یافت به «داگ» *Dog*..... ۱۲۰

«به کجا رهسپارید؟»-

«فقط فدا می‌داندا!»

سانچو پانزاس *Sancho Panzas* و دون کیشوت *Don Quixotes*

و لوط اهل سدوم *Sodom* نیز،^{۱۳}

شربت مرگبار را سر می‌کشند،

آفرودیت *Aphrodite* از میان کفاب و آب گام بر می‌دارد،

هلن *Hellen* (رویاروی آینه‌ای فود را نشان می‌دهد،

و می‌آید به سوی همه، فرصت‌های دیوانگی.

دیگر بار در در فونتین گرتو *Fountain Grotto* منتظرند

دلدادگان، فمار و سردمزاج،

در پشت دروازه‌های فیالی،

و کسی مو-قرمز و پشمالو،

(ومی بز-پا).

متی اگر نمی‌نگرد یا نمی‌شنود-

فوش‌پوشترین. بلندترین همه،

نه دشنام می‌دهد، نه می‌ستاید، نه می‌دمد-

فمیده‌قامت، مادام دو لامبل *Madame de Lamball*.

و دوشیزه مدستی *Miss Modesty* هم، ممتاز،

تو که از رقص بز بهره می‌گیری،

و آن گاه محزون پرسه می‌زنی:

«Que me vet mon Prince***»

کاروانشاد؟»

به نظر می‌رسد در همان زمان در آخر تالار، در صحنه، در دوزخ پیدا می‌شود و بر ستیغ جادوگران
گوته، *Goethe's Broken*، این است او (یا شاید سایه‌ی او):

همانند طبلهای کوچک، چکمه‌هایش چک‌چک می‌کنند،

همانند زنگهای کوچک، گوشواره‌هایش جینگ‌جینگ می‌کنند،

شافتکهای کوچولوی نابکار از میان طره‌های زرد اوچ می‌گیرند،

سرفوش با رقصی ملعون-

انگار بر کوزه‌ای سیاه‌نما،

به سوی فیزابهای تابناک آسمان نیلی،

برازنده و برهنه، او می‌فراشد.

و پشت سرش در پالتو و کلاه‌فود،

تو، بدون نقاب به اینجا وارد می‌شوی،

*** (به فرانسه) شاهزاده چه از من می‌خواهد؟

تو، ایوانیوشکا *Ivanushka* افسانه‌ای کهن،

چه عذابهایی می‌کای؟

چنین گزندگی در هر واژه‌ای،

چنین اندوهی در عشقت،

آیا آن چکه‌ای از فون نیست

که بر شکوفه‌ی گونه‌ات لک می‌اندازد؟

پینویس

۱. پیش از فصل بعد یک «میان پرده» هست: تصویرها و مناظری از شامگاهان پترزبورگ در ۱۹۱۳، پاره‌هایی از مکالمات عشاق، پیمپه‌های دیدارها، زندگی شبانه در کافه‌های هنری. قیافه‌هایی نه بی‌شبهات به نقابداران ظاهر می‌شوند- و فراز همه، آراسته‌تر و بلندتر از همه، سر مادام دولامبال* است.

آنگاه در اعماق تالار، «یا صحنه، یا جهنم، یا قله جادوگران گوت»، قهرمان زن معرفی می‌شود، و همچون «کولومبین** دهه ۱۹۱۰» در فصل دو نمایان می‌شود. در پی او افسر سواره نظام و شیدای عشق، با لباس نظامی و کلاه خود وارد می‌شود؛ با قطره فونی بر گونه اش.

* *Madam de Lamballe* مادام دو لامبال، (۱۷۹۲-۱۷۴۹)، ندیمه‌ی مفصوص ماری آنتوانت، که چون ماضر نشد وفاداری‌اش را به شاه و ملکه انکار ماند، سرش را بریدند و در برابر زندان ماری آنتوانت آویفتند تا دائماً آن را ببینند.
** *Columbine*، شفصیتی در کم‌دیا دل/آرته‌ی ایتالیایی که بعداً به هارلکوئینید (دلک‌بازی) انگلیسی هم راه یافت. او همسر پیرمردی به نام پانتالون و در ضمن عاشق هارلکین است که سرانجام هم با او می‌گریزد.
برگرفته از، همان، ص. ۶۴ و ۶۵.

۹. پاره‌ی دوم

پیکرت، چه زنده، چه مساس،
همانند سایه‌ای، چه فروزان!

بارتینسکی *Baratynskii*

اتاق‌فواب زن‌قهرمان. شمع‌ی مومی می‌سوزد سه نگاره از نقش‌های زن میزبان روی بستر هست. سمت راست، کسی بز-پ؛ در مرکز، دلیریوم-سایکه *Delirium-Psyche*؛ طرف چپ در سایه است. برفی گمان می‌کنند کلمبین* *Columbine* است، به نظر دیگران دنا آنا *Donna Anna* است (از «گامهای کامندیتور» [ستودنی] *Commendatore*)** در بیرون پنجره‌ی شیروانی، زنگیان در برف بازی می‌کنند. کولاک. عید سال نو. دلیریوم-سایکه از نگاره بیرون می‌زند و آوایی به گمان بر او خوانده می‌شود:

*شبیبه به نگاره‌ی فروزان (آپولون، ۱۹۱۷، شماره ۶) که در آن دسته‌ای از گلسرفهای گلری دو دیژن *Glorie de Dijon* به کندی فرو می‌بارند بر فرش. آن نگاره‌ای است از اس. سودکین *S. Sudeikin* از «کلمبین». یا شاید سایکی *Psychephan* در زردی داغ با بالهای پروانه.
**منابع مربوط به دون ژوان: اپرای دون ژوان موزارت، مضمک‌ی رزمی دون ژوان بایرون، شعر ۱۹۱۲ بلوک (از «گامهای کامهای کامندیتور» [ستودنی]).

پرت کن پالتوِ اطلسیِ فزت را!
از من رنجور مباش، گرامی،
خود بسیار آن پیاله‌ی شراب را بر گرفته‌ام،
نه شما را، خودم را، سرزنش می‌کنم.
مجازات در مال حاضر مقرر می‌شود-
نگاه کن- آنجا، در کولاک چون گرت‌هی ناب
Meierkhol'd زنگیان مایرفلد*
دیگر بار سوار اسب پوبی شدند.
پیتر** *Piter* پیر را از هر سویی احساس می‌کنیم،
او که پوستهای مردم را دباغی می‌کند
(چنان که مردم پس از آن در پشت سر می‌گویند)،-
درشک‌ها با بار غلات، یالها، افسارها،
نگاره‌های لکه‌داری از گلسرخ پای،
آسمان را بال کلاغها می‌انبارند.
پرواز، با نمودی لب‌فند-مانند،
در سراسر صمن مارینسکی *Maryinsky*،
تو- قوی تودارمان،-

*دون ژوان مولیر، (۱۶۶۳)، امرا شده به وسیله‌ی وسلد مایرفلد *Vesolod Meierkhol'd* در سال ۱۹۱۰ در تماشافانه‌ی الک
ساندرینسکی *Alek Sandrinskii* در پترزبورگ.
**پیتر نامی عامیانه بود برای پترزبورگ.

و سرسنگینی دیر آمده لطیفه می‌پردازد.
نواى ارکستر چون همهمه‌ی دسته‌ای
(سایه‌ی چیزی آشکارا نظر دوفت)،
و سرما را آیا از میان ردیف صندلیها نراند*
مانند مرغواى پیش از سپیده‌دمان؟
و دوباره آن ندای فوشنام بر می‌آید
مانند طنین تندر از فراز کوهسار-
شکوه و سرفرازی‌مان!
قلبهایمان را با رعشه می‌آکند
و ممل می‌کند دورتر از جاده‌هایی که به آفر می‌رسند،
در سراسر میهنی که آن را پروراند.
ترکه‌ها در بالای برف آبی-سفید
پردیس دانشکده‌های پترزبورگ^{۱۵}
بی‌پایان، طنین بار و مستقیم.
(آن سان است که شاید آن را آرزو کنی،
اما او باید آن را فودسرانه در رؤیا ببیند،
کسی را که اکنون از آن راه می‌گذرد.)
مضمکانه بازی رو به پایان است:
نقاب پتروشکا پشت صمنه است. * ۱۶

* در نبرد تسوسیما Tsusima ناوگان روسیه در تنگه‌های تسوسیما در جنگ با ژاپن در نزدیکی بندر آرتور Port Arthur در ۱۹۰۵ در هم شکستند.

**مغایر با: در سراسر نوا در نقطه‌ای روشن برای سورتمه‌ها.

پیرامون آتشبازی، درشکه‌چیها می‌رقصند.

(روی کاف، پرچم، سیاه-زرد

آنها که به ضرورت در موقعیت فویش‌اند:

فرمان چهارم از میان باغ تابستانی

بفارهای دهان سایه‌ای از دوزخ تسوسیمما *Tsusima*

اینجا نیز. - دریاوردی مست آواز می‌خواند.

چه رژه-مانند دونده‌های زبردست جرتگ‌جرتگ می‌کنند،

همچنان که لب‌های جامه‌های مویینه‌ی زنانه می‌سرنند

سایه‌ها، دور شوید! - او تنها اینجا است.

نیمرخ بی‌ریایش مقابل دیوار است.

آیا گابریئل *Gabriel* است یا مفیستوفلس * *Mephistopheles*

تو، پسر نازنین، پهلوان افسانه‌ای؟

دیوی با تبسم تامارا *Tamara*،

چنان افسونگرهایی مدت کوتاهی ادامه دارند

بر آن چهره‌ی مه‌آلود:

که ویش جسم درون روح دگرگون شد،

بر گوشه‌هایش ملقه‌های بی‌مانند پیچ‌وتاب می‌خورند.

این نافه‌انده سراسر اسرارآمیز است.

آیا در راهروی شلوغ او بود که فرستاد

* گابریئل فرشته‌ای است در کتاب مقدس که بارداری مریم را اعلام کرد. عیسی مسیح

مفیستوفلس دستیار شیطان است در فاوست گوته.

گلسرف کبودی در جام شراب،
یا درست رؤیایی بوده است؟
با قلب مرده و چشم مرده دور شده،
آیا او کامندیتور [ستودنی] *Commendatore* را دیدار می‌کند
در آن خانه‌ی کفرآمیز مجازات؟
و ازو هستند واژه‌هایی که پی می‌گیرند
چه گونه آباد می‌کنی فضایی تازه را
و چه سان اکنون در ورای زمان هستی-
آنجا درون بلورهای قطبی،
آنجا درون گوهرهای کهربایی،
در دهانه‌ی لته *Lathe* -نوا.

نگاره را تو از هم می‌دری
و قاب بدون تصویر
در انتظار توست تا روشنایی بیاید.
تو بسی نیک می‌رقصی- بدون یار.
من تن در می‌دهم و کاملاً موافقم
با نقش همسرایان شگفت.

گونه‌هایت لکه‌دار و سرفام‌اند؛

بهتر است به سوی نگاره باز گردی
ببین، این است درست چنین شبی
که در آن علتها جایگزین می‌شوند
اما بی‌میلی گرفتگی آورم
سفتتر از مرگی است که فایق می‌آید.

از هیچ کجا به سوی روسیه بیرون نخواهی زد،
آه، دُرِ گیس-لطیفم،

کلومبین *Clumbine* دهی هزارونهصدوده!
چه قدر نگاهت آشفته و تیزبین است.
پترزبورگ دست‌نشانده، بازیگر،*
تو- تنها، همتایم.
باید به عناوینت اضافه شود
این هم. آه، دوست شاعران.
من وارث آوازه‌ی توام.
و اینجاست آهنگ سرودی شگفتاور.
شوریدگی باد درنده‌فوی لنینگراد.
در سایه‌ی سرو تمت‌المفظ
دیدم رقص استخوانهای فاخر را

* او بود: بز-پا، دست‌نشانده، بازیگر.

شمعهای عروسی می‌پزند،

پرده «می‌گیرد شانه‌هایت را،»

«کبوتر، بیا!» کلیسا باز می‌فواند.

بنفشه‌های کوهستان پارما *Parma* در آوریل-*

و دیدار در معبد مالتس *Maltese Chapel*

همچون نفرینی در سینه‌ات.

آیا رؤیای عصر طلایی است

یا پناهگاه سیاه رسوایی

در آشوب فاشکیده‌ی روزهای پیشین؟

هم‌اکنون پاسفم گوی:

حقیقت دارد

که تو نیز زمانی اینجا زندگی می‌کردی؟

پایکوبان بر پیاده‌روهای چوبین

با چکمه‌های کوچک پرزرق‌وبرق.....

خانه‌ات رنگارنگ بود چون درشک‌ی سیرکی،

و کوپیدها* *Cupid* ی گچ‌اندود پوسته می‌شدند

* بنفشه‌ها در ازدواج آفماتوا با گومیلف در ۲۵ آوریل ۱۹۱۰ در کلیسای نیکلایفشی در نیکلسکا اسلوبدکا و در فاکسپاری

کنیازوف در ۸ آوریل ۱۹۱۳.

** در اساطیر یونان کوپید، فدای عشق که بصورت کودکی برهنه مجسم می‌شود.

آنان که ممراب ونوس *Venus* را دوره کرده بودند.
پرندگان نغمه‌فوانت در قفس نبودند،
اتاق خوابت، آراسته بود مانند فانه‌ای ییلاقی،
که متی دفتری روستایی می‌یابد
فود را در این اسکبار *Skobar* شادکام^{۱۹}
پله‌های مارپیچ چه کسی داخل قاب پنهان بودند،
و اولیای چه کسی آویخته بر دیوارهای لاجورد،-
داراییهای کش رفته در تماشا
مانند «بهار» بتیسل *Botticelli*، با تاج گل،
از میان بسترت از مهمانها پذیرایی می‌کنی
و پایروت *Pierrot* سواره‌نظامی سیر از دنیا،*-
خیالاتی‌ترین از میان دلبرانت،
با لبند شامگاهی قربانی،
شما هر دو- مانند آهنربایی به سوی فولاد.
در سراسر اشکهایش که فرو می‌ریزند فیره می‌شود،
بر اینکه چگونه دیگران گلسرخ پیشکشت می‌کنند
و مقدر مشهور است رقیبش.
هرگز ندیدم شوهرت را،

* در سنت کمدی ونیزی دلارته *Venetian coedia dell'arte* پایروت شیفته‌ی کلومبین می‌شود، کسی که او را به هیلوین *Hailequin* تسلیم می‌کند.

من، از میان برفک روی ماهیتابه-
اکنون ساعت قلعه آنجا می‌کوبد
از چیزی نمی‌ترسی!- فانه‌ها را پیش بریزید.-
مرا دلیرانه رویارو دیدار کن -
طالعتان مدت‌ها پیش فرو رفت

پینویس

- و ملودرام با پس زمینه‌ی اتاق مخصوص ستاره‌ی اول پطرزبورگ آغاز می‌شود: کابوس دنیای بیرون بر ما
برفاسنه از نوا می‌وزد. شاعران مضور می‌یابند و با دیگران قاطی می‌شوند. دلگت که جامه‌ی افسر سواره نظام را
پوشیده به فرجه نمود نزدیک می‌شود، همچنان که در طالع هنرپیشه مدت‌ها پیش دیده شده است.
برگرفته از. همان، ص. ۶۵

۱۰. پاره‌ی سوم

و در زیر سقف گالرنوی *Galernoi*.....
آ. آفماتوا

در پترزبورگ دیگر بار دیدار فوایم کرد
گوی، از مدتها پیش، به خاک سپرده بودیم
فورشید را.
ا. ماندلشتایم

آن آفرین سال بود.....
م. لوزینسکی *M. Lozinskii*

پترزبورگ ۱۹۱۳. گریزی غنایی: تجدیدفاطره‌ای نهایی از تسارسکویه سلو. باد، نه به یاد می‌آورد
نه پیشگویی می‌کند، نجوا می‌کند:

آتشبازیها موسم کریسمس را گرم کردند.

واگنها تکه‌های سرازیر پل را جا می‌گذارند،
و سراسر شهر رثای آن را برآورد
به سوی وعده‌ای ناشناخته
همراه جریان نوا یا مقابل آن،-
ولی همواره به دور از گورهایش.
بر فراز گالرنوی،
و میخ بادنمای باغ تابستانی.
ماه نقره‌ای تابان لکه‌دار کرده بود
سرما را در سراسر عصر نقره‌ای*.
ازیرا، در طول همه‌ی جاده‌ها،
ازیرا، در همه‌ی درگاهها،
سایه‌ای به‌کندی پیش می‌رفت-
بادی آگهیها را از روی دیوارها می‌گسلد،
یاسها رایمه‌های گورستان را به خود می‌گیرند
و دود در امتداد پشت‌بامها به رقص آمد.
و مصیبت تساریتسا آودوتیا *Tsaritsa Avdot*،
داستایفسکی‌وار و تسفیر شده،
شهر را در مه غلتاند.
و دوباره فیره از میان تاریکی،
عیاشان و پتروشکا *Petroushka* ی پیر می‌نگرند.

* *Silver Age*. در شعر روس، عصر پوشکین عصر طلایی نامیده می‌شود. در مالیکه از نخستین دهه قرن بیستم را، با بلوک *Blok* به عنوان چهره‌ی اصلی آن، عصر نقره‌ای می‌گویند.

همچنان که پیش از اجرای اعدام طبلی را می‌کوبند
و پیوسته در هوای سرد و راکد،
قریب‌الوقوع، روسپیکده-مانند، پیشامنگ،
غریوی قریب‌الوقوع جا می‌گیرد
بی‌صدا و بی‌مما با شنید،
روح آشکارا گرفتار بود
گویی در یخرفتهای روی نوا بگذارد.
انگار در رؤیا آینه‌ای در شب،
هنگامی که مردی عامی، تسفیر شده،
به سبب پژواک فواید دید،
در طول اسکنه‌های افسانه‌ای
نه قرن بیستم تقویمی
بلکه واقعی-می‌تازد-.

و اکنون شتابان به فانه می‌روم
از میان نمایشگاه کامرون *Xameron Gallery*
از آن سوی باغ تاریک یخزده،
جایی که آبشارها گنگ می‌شوند،
جایی که همی نه الهی هنر *Muses* نیمه‌شبم را سهیم‌اند
مانند نیمه‌شبست که طبق عادت مال من بود.

آنجا پشت مزیره و باغ،
آیا برق نگاهمان از نو تهیت می‌فرستد،
پشمهایمان آیا تابان و ایمن خواهند بود؟
آیا اعلام نمی‌کنید همچنان که زمانی اعلام کردید
آن واژه‌ی مرگ‌افکن را
و زندگان‌ام را نمی‌کشایید؟

۱۱. پاره‌ی چهارم و آفرین

عشق فود از پا فتاد- و در نمایی روشن

چهره‌های میرا را ایستاند

وس. ک. Vs. k,

در گوشه‌ای از دشت مارس *Fiels of Mars*، فانه‌ای سافته‌ی برادران آدامینی *Adamini* در آغاز قرن ۱۹. در نبرد هوایی ۱۹۴۲ آن را کوبیدند. آتشسوزی بلندی سر بر آورد. ضربه‌های ناقوسهای ناچی نژادمان *Our Savior of the Blood* به گوش می‌رسند.* بر دشت می‌گذرد کولاک، شبمی از گویی کافواره و زمستانی.

در فضای میان این صداها، سکوت فود سفن می‌گوید.

در میان پنجره چه کسی در تاریکی یخ می‌بندد،

بر فراز قلب چه کسی «قفلی زرد،» می‌آویزد

و در برابر دیدگان چه کسی، سیاه؟-

* ناچی نژادمان *Our Savior of the Blood*، نام کلیسایی است بنا شده در همان مملی که تزار الکساندر II کشته شد، و در مصار باغهای میخائیلوفسکی *Garden Mikhailovski*.

«کمک، فیلی دیر نیست!
نبوده‌ای، ای شب،
هرگز این گونه زمستانی و غم‌فزا!»
توفان نمکین بالتیک می‌غرد،
کولاکی بر دشتهای مارس می‌رقصد،
و طبلهای نامرئی طنین می‌افکنند
برای او، دلوپسی بی‌قیاس،
آن که با زندگانی‌اش می‌تازد،
آن که از فدا می‌فواهد بگذارد بمیرد،
آن که بسی زود فراموش فواهد شد.
نیمه‌شبان او زیر پنجره درنگ می‌کند،
چراغ کنج مات اشاره می‌دهد
او را به سعادت بی‌رهمانه،-
آنجا انتظار می‌کشد. نقابش را می‌زند،
باز می‌گردد از « جاده‌ی دمشق *The Road From Damascus* »*
زیبایی به خانه می‌آید اما نه تنها!
با او، شخصی «نه با چهره نه با نام»....
نامعلومی بدرودشان
در سراسر زبانه‌ی قوسدار آتشبازی،
همه را می‌بیند- ساقتمانهایی که فرو می‌شکنند.....

*نمایشی غیرافلاقی که در ۱۹۱۰ در سوئدکینا [*the Story Dog starring Sudeikina*] اجرا شد.

و در پاسخ تکه‌هایی از حق‌هق:
«تو- دل‌بند *Darling*، آفتاب، فواهر!-
و گرچه تو را ترک می‌کنم تا از این پس زندگی کنی،
بیوهی من فواهی بود،
و همین طور
اینک هنگام جدایی است!»
و در پاگردان رایمهی عطر سنگین،
و سواره‌نظام با ساز بادی شعرش را بر می‌گیرد،
و در سینه‌اش، مرگِ بیهوده به درد می‌آید
می‌نوازد زنگ را، و فرا می‌خواند دلیری را
واپسین لمظاتش، در بیعت با تو
بر باد می‌روند.
نگاه کن:
نه در باتلاقیهای ماژور *Mazur Marshes* *
نه در بلندیهای آبی کارپاتیان *Carpathian* *.....
او اینجا است- در آستانه‌ات!
در حال گذر از آن.
مگر فدا بیفشایدت!

* این باتلاقها در لهستان شمالی هستند، و بلندیهای کارپاتیان در جنوب اروپای مرکزی و جمهوری چک.

(چه راههایی شاعران می‌روند تا ویران کنند،
پسر ابله: بر می‌گزیند این یکی را،-
نفس‌تین رنج بزرگش هنوز او را بر جا نهاده بود.
نتوانست بگوید در آستانه‌ی چه کسی
ایستاد، و نه کدام جاده‌ی دراز
گشود دورنمای آن (ارویاروی او)

آن منم- وجدان کهنسالت،
کسی که کاوید آن سرگذشت سوخته را،
و در لبه‌ی پنجره
در فانه‌ی شفصی بیمار
آن را گذاشت-
و بر نوک پنجه (ها کرد)

پس‌گفتار

همه چیز آماده است: شعر در آسودگی است
و، هم‌چنان که انتظار می‌رود، نمی‌گسلد.
خوب، اما چه افتد اگر مضمونی نو بترکد،
کوبان بر پنجره با مشتی،-
و از دوردست، در پاسخ به درخواست آن،

بر می‌آید آواهای هراسناک -
که جوشان، شیون‌کشان، جیغ می‌کشند
و نمایی با دستهای مصلوب؟.....

پینویس

- «چه‌ارمین و آفرین فصل» مضامین پیشین را از روایت بر می‌گزیند، و آنها را در هم می‌تند. این مؤلف نیست
که سخن می‌گوید، بلکه فود «سکوت» است که به جسد دراز به دراز افتاده ی افسر سواره نظام بر آستان اتاق
هنرپیشه اشاره می‌کند.

برگرفته از. همان، ص. ۶۶

شعر بدوزخ قهرمانا

بخش دوم. آن روی سکه

میان پرده

۱۲. [پیش‌سرایه]

..... می‌نوشم از چریان لته،

پزشکم دلسردی را قدغن کرده است:

پوشکین

پایانم در آغازم است.

*Motto of Mary of Scotland**

کاتب شعری می‌پردازد درباره‌ی ۱۹۱۳ دل‌نگران شماری از دیگر مردم- بویژه، پئوما‌ی رمانتیکی که از قرن XIX سرچشمه می‌گرفت (و افسونش برای ۱۰۰ سال به جا ماند). کاتب بسی شتابناک گمان داشت که روح پئوما می‌تواند در شهر سرچشمه‌اش، پترزبورگ دوباره جان بگیرد.

مکان بازی- کاف فونتانا. زمان- ۵ ژوئن ۱۹۴۱**. بیرون پنجره، شبح افزایی پوشیده از برف. بندرت لوده‌ای دوزفی که از سال ۱۹۱۳ به گذشته یورش برده است، از سکوت آن عصر ایستای

*متن روسی برگردانی به روسی از کلمات مریم *Mary* می‌دهد. اما عبارت مریم این است: «آینده‌ام در گذشته‌ام است.»

**۵ ژوئن، عید تجلی مسیح است در گاهشماری ارتدکسی.

عظیم برمی‌فیزد و در پس آن، فوراکی نوعی هر جشن یا تشییع‌جنازه را به جا می‌گذارد-
مشعلهایی هنوز دودزا، دملهایی رنگین بر زمین، یادگارهایی مقدس و برای همیشه از دست رفته.
باد در لوله‌ی بفاری می‌پیچد، و در زوزه‌ی آن انگار کسی پیشگویی می‌کند شماری عبارتهای بسیار
رازآمیز و زیرکانه را از آمرزشفوانی *Requiem*. درباره‌ی آنچه مات در آینه‌ها سوسو می‌کند، بهتر
است نپرسیم.

۱۳. [بندها]

..... بوته‌ای گل یاس،

آنجا که دانه می‌گذشت و هوا سوفته بود.

N. K. ن. ک. [Nikolai Kliev]

/

کاتبم مسابی اذیت شد

دشنام گویان دست‌به‌کار و نافوش بود،

پس شماره‌ای بدون سیاهه گرفت

آن گاه نالید: «سه مضمون فوراً!

با فواندن آفرین سطرها،

متی نمی‌توان گفت چه کسی کدام را دوست دارد.

μ

چه کسی دیدار می‌کند کدام را، و به چه ترتیب،

کیست قربانی، کیست بازمانده،

کیست کاتب، کیست قهرمان،-

این سیلان شغفی ذهن

درباره‌ی شاعر و هجوم اشباح،

چه فایده‌ای دارد اکنون برای فواندگان؟»

۳

"سه تن بودند،» اعتراض داشتیم،

«شغف اصلی مانند نامه‌رسانی لباس پوشیده بود-

دیگری به تن داشت آنچه شیطان می‌پوشد،-

آنان دردهایی کشیدند آن گونه که سروده‌هایشان

شاید سده‌ها پایدار بماند،

سومی بیست سال مرموزانه زیست،

۴

و من دل می‌سوزانم بر او.» و از نو

واژه روی واژه فرو می‌غلتید

در مالیکه معبیه‌ی موزیک می‌غرید.

و بیرون از شیشه‌ی شربت چکید

مانند واژه‌ها دژم و عبوس

زهری با دودهای اسرارآمیز.

۵

و در (رؤیاهایم انگار

اپرانامه‌ام برای کسی دیگر است،

اما نه «سراسر آشکار» از غرش موسیقی.
رؤیایی- می‌تواند براستی سفت پدیدار شود،
مومیایی لطیف،* پرنده‌ی آبی،*
و زرده‌ها، تراسهای السینور *Elsinore*.

۶

من خود سفت فوشمال بودم
از این دل‌کبابی جهنمی،
که می‌تراوند زوزه‌های جهنمی.
امید داشتیم، آن همه دامنه‌ی کوه باشد،
تپه‌ی سفید، مانند دود فواهد درفشید
کنار ترک‌های سایه‌روشن کاج.

۷

نمی‌توانم پاره‌پوره‌های رنگامیز را بیپیرایم.
کاگلیسترو *Cagliostro* ی پیر هنوز جاودانه نمایان می‌شود-
شیطانی با نیکترین آراستگی،
او همراه من بر مردگان نمی‌گرید،
نمی‌داند وجدان چه معنایی دارد،
یا به چه دلیلی وجود دارد.

*پرنده‌ی آبی. بنگرید به غزلواری کیتس *Keats* «برای هفتن» *To Sleep* با این مصرع *o, soft rembamer of the still midnight.*

۸

نیمه شبی کاروانشادِ ره
دود می‌کند نه این گونه. سرود کرویپان *Cherub Hymn*
در کلیساهای بسته می‌افسرد.
هیچ کس درم را نمی‌کوبد،
آینه‌ای، تنها رؤیای آینه‌ای می‌بیند،
سکوت بر سکوت نظاره‌گر است.

۹

با من «هفتمین»* ام است،
نیمه‌جان و گنگ، دهانش
مات و بی‌مفصل
مانند دهان نقابی تراژیک،
اما اندوده و آغشته با سیاهی،
و انباشته از سنگریزه‌ی خشک و ناب.

۱۰

«مطمئن باش، می‌توانی صحبت کنی»، دشمن پراند
اما نه ناله نه بانگ نه واژه
زمانی به صدا در نیامد تا دشمن بشنود.

* «هفتمین»، به برفی ارتباطها منتهی می‌شود: کتاب هفتم، شعرهای سروده در سالهای ۶۴-۱۹۳۶ که هرگز منتشر نشدند-
که تقبیح ژدانف *Zhdanov* و عوامل دیگر آن را از نشر بازداشت، و همچنین

و دهه پس از دهه سپری می‌شده:
شکنجه، تبعید، اعدام-
در میان این هراس نمی‌توانم آواز بخوانم.

//

مشنهای مرگ همگانی
باورم کن- در سراسر حقیقت،
آنها را می‌بینم، هر شب، در خوابم.
با تکانی، صندلی شفاف،
میز شفاف- بازیچه می‌شود! اما درست نیست
تاب آوردن آنچه بر من افتاده است.

۱۲

چه می‌شود اگر من به سوی سرودی فویشکار ببالم؟
تاچ نبندید بر من با دیهیمی
از مرگ- نبندید- نبندید- نبندید.
به یقین نیازمند نفوادم بود به بریطی،
این زمانه‌ی سوفکلس است *Sophocles*، نه شکسپیر *Shakespeare*.
بر پا در آستانه- اینست تقدیر.

۱۳

و بر من آن مضمون شده است
چون گل‌داودی لهیده‌ای

بر کف اتاق هنگامی که تابوتی را به دوردست می‌برند.
آن لطمه، دوستم، بین «یادآوری»
و «به خاطر آوردن»* می‌رسد از سرزمینِ
معماهای اطلسی *Stain chardes* به سوی لوگا *Luga* ۳۳.**

۱۴

بگذار پادو این چمدان بزرگ را ببندد.
خب، چگونه این اتفاق افتاد این سان سریع
که من اکنون از همه لحاظ مجرم باشم؟
من - فروتن‌ترین، من - رام‌ترین،
بارهنگ، فوج پرندگان سفید***
برای تبرئه‌ی خودم دوستان، چگونه؟

۱۵

می‌دانم: اگر به سرقت ادبی متهم شوم
براستی، آیا از دیگران درفشانترم؟
به هر حال، معامله‌ی بزرگی نیست.
من سبک‌بال درماندگی‌ام را می‌پذیرم،
هیچ تکه‌ای از نومییدی‌ام را پنهان نمی‌کنم
کف صندوق سگانه است.

* در «شاعران پترزبورگ» اچ. دبلیو. تجالسما *H. w. Tjalsma* شکافی ژرف بین «یادآوری» و «به خاطر آوردن» می‌بیند.

** لوگا *Luga* نیمه نقابهایی هستند، گاهی مانند ردای باشلقدار، که در طی کاروانشاد در ونیز می‌پوشیدند.

*** نام دو کتاب آفماتوا.

۱۶

اما اقرار می‌کنم که پناه بردم
به جوهر ناپیدا، و نوشتم
در آینه کمی نوشتنی،
چون برایم تنها راه فروجی همین بود،-
ناباورانه آموختم درهم بنویسم آن را
نه در یورشنی که اکنون وا می‌داردش تا روی دهد.

۱۷

بگذار پیامی از زمانی کهنه
از (رؤیای باطنی ال گریکو *El Greco*)*
بدون واژه‌ای، بکوشد شرح دهد،
با لبخند بی‌مانند و تابستانی‌اش،
چرا که او را ناسزا گفتم بیشتر از
هفت گناه مرگبار.**

۱۸

و آن گاه از قرنی در آینده
بگذار مردی ناشناس بر من
با پیشمهای گستاخ فیره شود.
و دست دهد به من، سایه‌ی گریزان،

*نقاش اسپانیایی. شهره بود برای نقاشیهای مذهبی با ترکیبهای انسانی دراز و رنگهای ژرف.

**«مرگبار» چون (وع را می‌کشند: غرور، آز، شهوت، فشم، پرفوری، رشک، کاهلی.

تاجی از یاسها، هنوز فیس،
درست همچنان که غرش طوفان می‌آید.

۱۹

اما آن چرمر *charmer* صدساله*
بیدار می‌شود، شبانه، مشتاق
تا فوش باشد. بی مهرورزی‌ام.
او پاره‌ای دستمال می‌اندازد،
دیدگان بی‌مال، آستین بالا زده،
و شانه‌ای بریولوفی *Briullovian*** اشاره می‌کند.

۲۰

هر قطره‌اش را نوشیده‌م
با عطشی که دیوانه‌وار و کثیف بود
اما دیگر نمی‌توانستم برآورد کنم
چگونه فود را از التهابش بی‌لایم.
استار چمبر *Star Chamber* را تهدید کردم
و او را تا اتاقک زیر شیروانی‌اش گریزاندم،***۲۳

*گونه‌ای شعر رمانتیک [روسی].

**معاصر پوشکین، بریولوف *Briullov* چهره‌نگار پیشکسوت روسی زمان فود بود. او زنان جامعه را در جامه‌های یقه‌باز با
شانه‌های روباز و شهوانی نقاشی می‌کرد.

****lofi* همچنان که در [به جای دیباچه] گفته‌ام، این همان خانه‌ای است که شعرهایم در آنجا شکل گرفتند.

۲۱

پشت، به سوی تاریکی در زیر صنوبر مانفرد *manfred*،
و کرانه‌ی شنی آنجا که شلی *Shelley* ۲۴ مرده دراز می‌کشد
پوک همپنان که فیره می‌نگرد به آسمان،
و سراسر چکاوکهای جهان
در میان مخاک اتر، می‌شکافد
در مالیکه جرج *Georg* مشعلی بر فراز بلند می‌کند.

۲۲

او *Bur* گفت سرسفتانه:
«من نه آن بانوی انگلیسی هستم،
و نه کلارا گازول *Clara Gazoul*، ۴۶
نیایی ندارم
تا گلایه کنم از آفتاب و دانستنیها،
و جولای از اول مرا در بندگی (۶) *thrawl* نگه داشت.

۲۳

اما بر آوازه‌ات که می‌ستایم
که سی سالی در سوراخی لمیده است
من دیگر ارچ نفواهم گزارد.
آن را با یکدیگر لگدکوب فواهم کرد،

همچنان که با بوسه‌ای شاهانه آماده می‌شوم
سوء قصد نیمه‌شب را ارج می‌گذارم.

(زوزه‌ی لوله‌ی دودکش از صدا می‌افتد، و صدایی رسا از دوردست می‌آید، یک ناله‌ی بی‌صدا.
هذیانهای یک میلیون زن فوالبود در برف.)

۴۴

بپرس از معاصرانم،
ممکومان، صدوپنچ نفر، زندانیان*،
و ما همه به تو فواهییم گفت
چه سان با هذیان هراس زیستم،
چه سان بچه‌ها را برای آینده بار می‌آوریم،
اعدامها- اردوگاههای زندان نیز.

۴۵

با لبهای آبی گره کرده،
هکیوباس *Hecubas* آشفته**
و کاساندراس چو فلماپی، *Cassandras from Chukhloma****
ما در همسرایان بی‌صدا طنین می‌افکنیم،

* صدوپنچ نفر به نظر در ۱۰۵ کیلومتری شهرهای بزرگ بویژه مسکو می‌زیستند، مانند ماندلشتایم.
** هکیوباس، ملکه‌ی تروآ Troya، در زندگانی‌اش جان بافتن بسیاری از افراد خانواده‌اش را به دست یونانیان بود.
*** کاساندراس، دختر هکیوباس که اسیر آگاممنون *Agamemnon* بود. پیشگوییهای او شهره داشت اما در بازگرداندن آینده ناتوان بود. آفماتوا خود را همچون کاساندراس می‌انگاشت.

ما- تاجداران ننگین:

«ما در تایگا aiga می دوزفیم.»

پینویس

۱- اما بخش دوم آن نظیره‌ی آشکاری است برای «مکالمه‌ی کتابفروش و شاعر» پوشکین. *Converation Between a Bookseller a Poet, 1825*

هر دو اثر با آزادی بیان و سانسور، ادبیات و ابتذال فرهنگی، فلاقیات و سرکوب سروکار دارند.

برگرفته از: همان، ص. ۵۱

۲- این بخش به شکلی کاملاً متفاوت با بخش نفست، در چند بند محدود کوتاه نوشته شده است. به رغم رازپردازیهایش، به عنوان نوعی توضیح یا کلیدی برای فهم رمز و راز بخش نفست به کار می‌آید.

سردبیری که صدایش به صدای ناشر در کتاب «مکالمه‌ی کتابفروش و شاعر» پوشکین می‌ماند، با لمن یک آدم بی‌فرهنگ و بوروکرات شکوه می‌کند که نه می‌تواند شعر را بفهمد، و نه این مسئله را که «چرا به اینهمه اندیشه درباره‌ی شاعر و این انبوه ارواح یا جز آن نیازمندیم». مؤلف به شیوه‌ی غیرمستقیم فاصش پاسخ می‌دهد: صندوق من کف سه‌گانه‌ای دارد؛ «طرز نوشتن من نوشتن آینه‌ای است، و طرز دیگری برای من وجود ندارد». اما با وجود این، منظور مؤلف از تأکیدهایش بر شاعر و شفص مخالف او، در تکراری که اینجا صورت می‌گیرد، بسیار روشنتر می‌شود. اشخاص تاریخی پشت نقاب فرسنگشمار یا دیو، هر هویتی هم که داشته باشند، باز نماینده‌ی شاعر حقیقی هستند که شعرش تضمین جاودانگی است.

سومین قهرمان، که «فقط بیست سال زیست» البته شاعر نوافسته و فودکشی کرده‌ی روایت وسولود کنیازوف Vsevolod Kniازهv است.

شاعر کلی کنار شاعر دروغین که به قیافه‌ی یک کالیوسترو* است، قرار می‌گیرد:

*Cagliostro (۱۷۴۳-۹۵). شاید ایتالیایی که اکسیر جوانی می‌فروفت.

کالیستروی پیر نمایان می‌شود،
خود بازنه‌ترین شیطان است،
که با من بر سر مردگان نمی‌گرید
نمی‌داند وجدان به چه معناست
و به چه درد می‌خورد.

دلچک‌بازی جهنمی گرداب‌وار ناگهان به نقطه‌ی پایان می‌رسد؛ «تنها آینه رؤیای آینه می‌بیند/ سکوت پاسدار
سکوت است.»

در اینجا بندهایی باید مذف شده باشد. می‌توان آنها را راجع به تاریکترین سالهای ترس و سرکوب انگاشت.
آنگاه شعر با اشارات غیرمستقیم به «ومشت»، و امتیاج ضعیف و قطعاً نامؤثری برای برائت خود مؤلف، و بعد
از آن با تأملاتش درباره‌ی کشوهای پنهان و طرز «نوشتن آینه‌ای» ادامه می‌یابد. تصویری از زمان آینده‌ای نیز هست
که شفصی ناشناس به سایه‌ی مرده «مؤلف» امتزاج می‌گذارد، زمانی که این توفان فرو نشسته باشد.»
در اینجا شعر بدون قهرمان واقعیت خود را در شفصیتی می‌یابد که به نظر می‌رسد تا اندازه‌ای بانوی نقابداری از
دوران پوشکین، تا اندازه‌ای الهی شعر، و تا اندازه‌ای شاید فویشتن دیگری از مؤلف باشد. در پایان بار دیگر از
شاعر و با شاعر سخن می‌گوید که به او وعده‌ی اجر و جزا می‌دهد.

برگرفته از. همان، ص. ۶۶ و ۶۷ و ۶۸.

شعر بزرگ فرهنگ

بخش سوم. موخره

۱۴. [مؤخره]

بگذار این مکان فالی بماند
و میدانهای خاموش عمومی، تهی و آرام،
آنجا که اعدامها پیش از سپیده‌دمان اجرا می‌شوند.
آنسکی *Annenskii*

تو را دوست دارم، کارهای پیتر و طرمهای ناب را!
پوشکین

به شهر

شب‌ی سفید، ۲۴ ژوئن، ۱۹۴۲. شهر در سنگلاخ. از بندرگاه *Harbor* تا اسمولنی *Smol'ny*، سراسر به
هم ریخته است. آتش اینجا و آنجا هر چیزی را بیرون کشانده است. در باغ شرمیتف *Sheremetev*
Garden، زیزفونی می‌شکند و بلبلی می‌فواند. پنجره‌ی سومین آشکوب (نزدیک افرایی از پا
فتاده) سوت‌وکور تنها اندرونی سیاه و پوک به نظر می‌آید. از سمت کرنستادت *Kronstadt***

*در پترزبورگ آموزش‌شده‌ی اسمولنی در ۷۵-۱۷۶۵ برای آموزش بانوان نمیبزاده بنا شد.
**کرنستادت در بندر دریایی برای پترزبورگ (لنینگراد) در جزیره‌ی کتلاین *Kotline Island* در دماغه‌ی فلیچ فنلاند *Finland*.

غرش جنگ‌افزارهای سنگین شنیده می‌شود. اما در کل، سکوت. صدای کاتب، حتی از هفت‌هزار دورتر بانگ بر می‌کشد:

در زیر سقف کاغذ فونتانا
شامگاه تیره آرمیده است
با فانوس و کلیدهایی بر ملقه‌ای -
من تو - کسی که به سوی دوردستها طنین می‌افکند،
و فنده‌ی نابجایم بی‌اثر می‌کند
گرفتی بدوی چیزها را،
آنجا که به هر چیزی در دنیا گواهی می‌دهند ،
از غروب تا طلوع، افزایی
کهن در اتاق سر می‌کشد
و گویی ادراک فراقمان،
دستی بی‌مس و کبود را بر می‌آورد،
و از من می‌خواهد از دور یاری رسانم.
اما زمین از زیر مرا می‌لرزاند،
و چنین ستاره‌ی تابانی بر می‌آید
درون فانه‌ام، که هنوز ویران نشده است،
همچنان که در انتظار طوفان پیش از آرامش هستم
آنجا هر جا - نزدیک تبروک *Tobruk*

اینجا هر جا - کنار پیچ.
(تو، نه نخستین نه واپسین،
آن شنونده‌ی تیره‌ای بر آژفای تابان،
اما کدام کینه‌توزی را شما برفواید بست؟
این تلفی را سر نمی‌کشی
تا دُردهایش، همان دم که مزه‌مزه می‌کنی-
آوازه‌ی اینکه فراقمان بی‌انجام است،
اما دستت را بر سرم نمی‌کشی-
بگذار اکنون زمان جور شود
بر صفمهی ساعتی که به من دادی.
تیره‌روزی بر ما نفوهد گذشت،
و کوکو کوکو نفوهد فواند
در بیرونِ سوخته‌مان درفتهای جنگلی)

و از پس دروازه‌ی سیم‌فاردار،
در همین دل تایگای زمفت-
نمی‌دانم کدام سال یا ماه-
بوجود می‌آید بدان سان که مثنی غبار اردوگاه-
بوجود می‌آید در دود مهیب آتشنا،
جفتم به سوی شرارت می‌رود،

و باز می‌گردد از شرارت.
از آن فامشهی بی‌بینی *Noseless Whore*، با دو گماشته
که سفارش شده‌اند تا او را دربست راهنمایی کنند.
و حتی از اینجا می‌شنوم نیک-
نیازی به معجزه نیست!-
آوای صدای فودم را:

برای شما پرداخته‌ام
با روبلهای سفت،
برای ده سال ناگوار زیستم
زیر تپانچه‌ی ناگان *Nagan**
با نگرستن نه به چپ
نه به راست
و از پسم آوازهای رذل
نجوا کرد و در کمین بود

و مزارم جور نمی‌شود،
تو، فتنه‌گر، کدر، دلیر،
می‌بالی پریده‌رنگ، گرفت و فموش.
برتری‌مان غیرواقعی است:

*تپانچه‌ی ناگان، اسلمه‌ی رسمی ان. کی. وی. *NKVD* و کا. ج. ب. *KGB* بود.

تو و من، درنایافتنی،
سایه‌ام بر دیوارهایت،
شمایلم در ترعه‌هایت،
گامهایم رهروهای هرمیٹیج *Hermitage* را می‌سنجند،*
جایی که دوستم همراهم می‌غلند،
و در دشت مقدس ولکف *Volkov Field* **
آنجا که آزادانه می‌توانستم شیون کنم
بر آرامش برادرانه‌ی قبرها.
همه‌ی آنچه نوشتم در بفش یکم
از عشق، فیانت و شور،
بر بالهای شعر آزاد بدفط نگاشتم،
و «بازسافته» شهرم به سر می‌برد
الواح سنگین قبرها
دیدگان بی‌فوابت را می‌پوشانند.
به گمانم دنبال می‌کنی،
تو، از پا فتاده اینجا، بر جا مانده
در میان مارپیچهای باشکوه و آب درفشان.
پیامی ارزشمند را آبستن هستی

*امروزه هرمیٹیج شش سافتمان باشکوه را در بر می‌گیرد در امتداد کرانه‌ی رود نوا، در قلب پترزبورگ.

**گورستان ولکوف در پترزبورگ.

بر فرازت- فقط دلرباییهاست
و شبهای سفید، یکی پس از دیگری.
و آن واژه‌ی شاد- میهن-
این روزها نزد هر کسی بیگانه است،
برای هر کسی از پنجره‌ای عجیب می‌درفشد.
برفی در تاشکند، برفی در نیویورک،
و هوای گزنده‌ی تبعید از حرکت باز می‌ایستد-
مانند شراب زهرآلود، که می‌بلعم.
شما همه ممکن است بر من چشم پیرانده باشید،
وقتی داخل شکم ماهی پرنده‌ای
از اهریمن و استفوان ایمن شدم
بر پیشه‌های انباشته از دشمن،
مانند کسی، در چنگ ابلیس، او،
در گریز شبانه‌اش بر فراز بروکن ** Brocken*....

اما تقدیر پیشاپیشم لم می‌دهد،
کاما *Kama* یخ بسته و سرد،**
و هر کسی می‌گوید «*Que vadis?*»***
اما بی هیچ فرصتی تا لبهایم را حرکت دهم،
مانند پلها و زیرگذرها،

*کوه بروکن در جنگل‌های آلمان، جایگاه صمنه‌ای در فاوست گوته.

**بزرگترین شافه‌ی رود ولگا که در پایین شهر قرون وسطایی کازان *Kaza* جاری بود.

****(به لاتین)* «داری کجا می‌روی؟» عبارتی که با داستان تاریخی هنریک سینکیویچ *Henrik Sienkiewicz* نویسنده‌ی لهستانی زبانزد شد.

غرضی از اورال *Urals*.

و می‌گشاید رویارویم این جاده

که در آن بسیاری پا کشیدند،

که در آن پسرهم را بردند،

و صف فاکسپاری دراز بود

در سکوت موقر

و بلورین سرزمین سیبری.

به فاطر آنچه فاکستر گشته است،

.....

هراس مرگبار بند گسسته است،

و با دیدگان فشکش سرافکندگی،

در می‌یابد یورش کینه‌توزی را،

سفت می‌گیرد دهانه‌ی روده‌هایش را، روسیه،

راست رویارویم، به شرق رو می‌کند. ۲۸

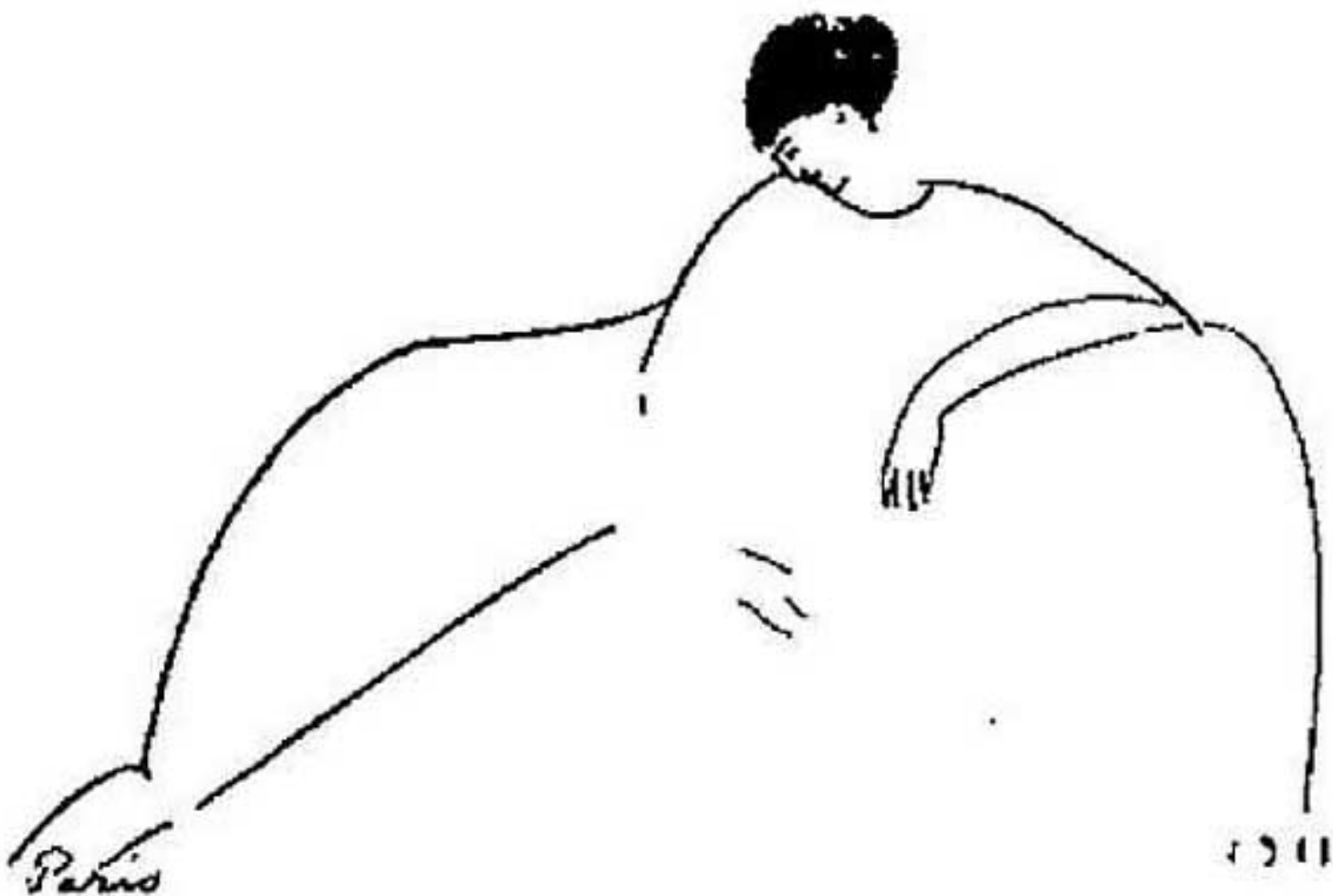
پینویس

- این بخش در تاریکترین ایام جنگ جهانی دوم سروده شده است، یعنی در تابستان ۱۹۴۲. آلماتوا قسمتی از محاصره و بمباران ومشتناک لنینگراد را تحمل کرده بود، اما بعد از قرار معلوم بوروکراسی هوس می‌کند او را هم جزء عده‌ای به پشت جبهه انتقال دهد. سرانجام به تاشکند فرستاده می‌شود، و همانجا مؤفرد شعر را به اتمام می‌رساند.

مؤفرد در وضع هولناک موجود طرح‌ریزی شده است. اندیشیدن درباره تاشکند، توبروک، و نیویورک با تومیه مدام به شهر محبوب آلماتوا بر شامل نوا همراه است؛ یعنی مضمون پطرزبورگ در هر سه بخش شعر جاری است، و آشکارترین ملقه اتصال ظاهری میان آنهاست.

* Tobruk محل نبرد WWII در آفریقای شمالی بین ارتش بریتانیا و آلمان.

شعر بزرگ فرهنگ



یادداشتهای ویراستار در برگردان انگلیسی

– یادداشتهای ویراستار در برگردان انگلیسی

۱. آنتینوس *Antinous* – زیبای باستانی [همدم کلئوپاترا].
۲. « این تویی، دلیریوم ... » *It is you, Derlirium* – قهرمان زن نمایش به همین نام از یوری بلیف *Iurii Beliaev*.
۳. [روز سه شنبه (به فرانسه)] *Le jour des rois* – عید تجلی مسیح: ۵ ژوئن.
۴. داپرتوتو *Dapertutto* – نام مستعار وسولد مایرفلد *Vesvolod Meierkhol'd*.
۵. یومنا *Jokanaan* – سنت جان باتیست [*Baptist*] تعمید دهنده و نام فرقه‌ای مسیحی].
۶. دره‌ی یهوشاشافت *Valley of Jehosophat* – سرای داوری واپسین.
۷. لیسیکا *Lysisca* – نام مستعار امپراتریس مسالینا *Messalina* از دسته‌های رومی.
۸. بلوط مامری *Mamre Oak* – در کتاب پیدایش.
۹. ممورابی، قانون‌گذاران اسپارتی، سولون *Hammurabi, Lycurgus, Solon* – شارعین، قانون‌گذاران.
۱۰. صندوقچه‌ی میثاق *Ark of the Covenant* – کتاب مقدس.
۱۱. راهرو *Hall* – راهروی سفید آینه‌کاری در کاخ فونتانا (استادکاری *Quarenghi*) در این سوی محل آپارتمان کاتب.
۱۲. « داگ » *Dog* – « داگ ولگرد، » می‌کده‌ای هنری در دهه‌ی ۱۹۱۰.
۱۳. لوط سدوم *Lot of Sodom* (از کتاب پیدایش فصل ۱۹).

۱۴. فونتاین گرتو *Fountain Grotto* - ساخته شده در ۱۷۵۷ بوسیلهی آرگونوف *Argunov* در باغ کاخ شرمیتیف *Sheremetev* در فونتانکا (همان کاخ فونتانا)، [سردابی که] در آغاز دههی ۱۹۱۰ ویران شد (ببینید *Lykomskii* ص. ۹).
۱۵. پردیس دانشکده‌های پترزبورگ *The allee of the Petersburg Colleges* - پیاده‌رو درختدار دانشگاه پترزبورگ.
۱۶. صورتک پتروشکا *Petroushka mask* - «پتروشکا»، بالهی استراوینسکی *Stravinskii*.
۱۷. «بیا ای کبوتر!» *Com O Dove* - سرودی کلیسایی که می‌خوانند هنگامی که عروس بر قالیچه‌ی نیایشگاه گام بر می‌دارد.
۱۸. معبد مالتهس *Maltese Chapel* - ساخته شده طبق طرمی برای *Quarenghi* (از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۰) در میاط کاخ ورنستف *Vorontsov Palace* که در آن پیشخدمتها *Page Corps* اقامت داشتند.
۱۹. اسکبار *'Skobar* - نام شفصی از اهالی پسکف *Pskov*.
۲۰. مومیایی لطیف (به انگلیسی) *Soft embalmer*. از غزلواره‌ی کیتس *Keats* «به اسلیپ» *To the Sleep*
۲۱. فقدان پرفشها (بندها) *Missing strophes* - تقلیدی از پوشکین. ببینید «درباره‌ی ایوگنی انه‌گین» [مقاله‌ای از آفماتوا]: «با فروتنی می‌پذیریم که در دن ژوان دو پرفش (بند) کنده شده‌اند.» - نوشته‌ی پوشکین.
۲۲. لوگا *Luga (Vayetah)* - صورتکی باشلقدار.
۲۳. خوابگاه درفشان (به انگلیسی) *Star Chamber* - بارگاه اسرارآمیزی که در کافی قرار دارد که بهشتهایی درفشان بر سقف آن نمودارند.
۲۵. جورج *George* - لرد بایرون *Lord Byron*.
۲۶. کلارا گازیول *Clara Gazoul* - نام مستعار مریم.
۲۷. دشت ولکف *Volkov Field* - نام قدیمی گورستان ولکف *Volkov*.

۲۸. شعر رسماً این گونه به پایان می‌رسد:
و پشت سره با پنهان‌کاری درخشان،
و با فاند فود-«هفتم»*
او به سوی شامی پر و پیمان شتافت،
وانمود می‌کرد یادنامه‌ی شبانه‌ای است،
لنینگراد متبرک
باز می‌گردد به سوی اثیر بومی‌اش.

*«هفتم»- سمفونی لنینگراد از شستاکویچ *Shostakovich*. نخستین نواخت سمفونی را نویسنده کاتب از شهر در محاصره در ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۱ برداشت می‌کند.

نعرہ بزرگ قہرمان

پیوستہ ارہ کردن جمشید
شاہپور احمدی

اره کردن جمشید

پس از صد سال
در بلوطی گشن
پناه خواهم گزید.

پیش از آنکه آسمان سرد
از واپسین جیغ بلبلهای خاکستری
یکباره از هم بگلسد
دندانهای زنگی آذرنگ
در عصیها و استخوانهای درخت ناباور
نکبتوار می‌خلند.

در کنار دریای چین مرا به تخته‌سنگی ببند.
سرم درد می‌کند، جمی‌ا.

تا سنگ سیاه ماه بیرون آب مانده است
کهنه‌خیسهای چرک و خون‌ات را
در گرمای چسبناک پسین بگستران.

یک بار این واژه‌ها را روخوانی کرده بودیم
اینک همهمه‌ی بازگشت آنها را می‌شنویم.
کدامیک ما را خوشبخت می‌کند
کدام را کنار آب رها کنیم؟

به آن دهکده‌ی مرزی گردآلود خزیدیم.
گاهی تیک‌تاک آسیاب یکه‌اش
در نیمه‌راه سیسنبرهای سوزناک
بر ریگهای داغ می‌ترکید.
این را والتر بنیامین^۲ شنیده بود. چند هفته‌ی آخر
اندوه‌گین به دو بیهودی ژنده‌پوش می‌اندیشید
که آنان را در آب سرد نوروزی غلتانده بودند.

یک سویم بر زمین کوبیده شده است.
شاید از اسب پیری بر افتاده‌ام

که سایه‌اش در چارگوشه‌ی زیلوی گلی
آرمیده است.
البته نام و سرگذشت شومی دارد
و با تاج گل افشانش جراحتم را می‌شوید.

آنچه اکنون می‌گوییم، می‌ترسم
سایه‌ی آن هزاران سالی باشد که
کارد سرد ماه در پنجدری سبز می‌نشست
و جمی نابینا که دختر مانده بود
در دمدمه‌های پاس آخر تاریکی پیاده می‌شد.
ریش و سییل تنکی در آورده بود
که وزغها از دیدنش بی‌پرسشی
بر سر و کول چشمه‌ی تاریک کوبیدند.
جهی ۳ پاهایش را در پاشویه جابه‌جا کرد.
سنگ‌لاشه‌ی تیزی بر قوزکش می‌کشید
و سنجاکک چاقی بر نوک آن پشه‌ها را می‌جوید.
موجی خون سفت چنان بر پوست آب بارید
که ماهیهای کور طلایی از ترس
بر گرد پنجه‌ی ماه حلقه زدند

و گوش دادند به مویه‌ی خرمگسی
که از نیمه دیگر جهی ساخته می‌شد
تشنه و زخمی بر سنگ زبری.

روزه‌ی ده‌زار اسب را جمی، در دو سویم می‌شنوم.
شاید برخی دختری در عقد دارند
یا سگی بلعیده باشند.
جمی، همگی‌شان یک مرد است
یعنی بیور اسب ۴
که دروغی نگفته است.

چه پتیاره‌ایم
در قیلوله‌ی وزغها و چلیپاسه‌ها:
می‌خواهیم هزار واژه‌ی دیگر بنگاریم.
اکنون از آنچه نادرست است آهسته‌تر بگوییم.

پرتگاههای اقیانوس را گم می‌کنم.
سنگ‌پشتها آب تلخی جسته‌اند.
ما چندان کهن نیستیم.
آنچه سالها پیش سپری شده بود

بر پوست و ناختمان می‌روید.

زنک، کارگاه ساخته‌اند مسم کنند.
عینکهای لوچم را پیدا کن.
بهتر بود در آن شهرک مرزی تباه می‌شدم.
جهی، جهی، جهی مرا در تاریکی می‌شست.
نمی‌خواهم سرپیچی کنم. خوابم نمی‌رود.
چون سردم است، به درون درختی می‌خزم.

۱. جمی. جم (جمشید) و جمی در ریگ ودا برادر و خواهرند، و جم شاه سرزمین مردگان می‌شود. در روایت‌های پهلوی پس از جدا شدن فره از جم، او و خواهرش صد سال در جهان سرگردان می‌شوند.
۲. والتر بنیامین. در ۱۸۹۲ در خانواده‌ای یهودی در برلین به دنیا آمد. تا پایان زندگی‌اش همواره میان دو گرایش در تردید بود: یکی عرفانی نهان‌روش و باطنی و دیگری نگرشی ماتریالیستی و دنیوی. با به قدرت رسیدن هیتلر راهی تبعید شد و به پاریس رفت. با پیشروی ارتش نازی در خاک فرانسه به سوی اسپانیا رفت و در مرز فرانسه و اسپانیا (روستای پوره یو) توقف کرد. پلیس فرانسه اجازه‌ی خروج به مهاجران نداد. در صبح ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۰ بنیامین خودکشی کرد. (برداشت از *خاطرات ظلمت، بابک احمدی*)
۳. جهی. نام دختر اهریمن است که اهریمن را به تاختن به جهان اهورایی بر می‌انگیزد و یاری می‌رساند. او فریبنده و اغواگر مردان است، و در اساطیر زرتشتی، زنان از او پدید آمده‌اند.
۴. بیوراسب. به معنی دارنده‌ی ده‌هزار اسب، لقب اژدی‌هاک (ضحاک) است.

به همین هالم / شعر

۱. ویرانشهر
یکم. شوفیهای ناگوار
دوم. متنها (۶۸ و) ۶۶-۶۱
سوم. بازگویی شوفیها و متنها
۲. پادشاهنامه
یکم. دیباچه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامه گردانی ۶۷-۶۶
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الماقی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای یکم. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام ۷۷-۷۶ و کیود
سوم. پیشگویی زمان اکنون
۴. کهنوشتار
یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تنه‌پته‌نگاری ۷۹-۸۰
سوم. واپسینشمار
۵. در ماشیه‌ی متن یکم. فانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین ۸۱-۸۲ الف
۶. سوتک گوستی که یکم. سوت آشکار و پنهان
دوم. کتابچه‌ی سنگی ۸۳ سنگ شد

۷. کالبدفوانی یکم. کالبدفوانی

۱۴-۱۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه

۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب

۱۶

۱۰. گاهی فاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون

۱۷

۱۱. دیوها و دلبندهای گونی‌پوشم

۱۱-۱۹

به همین هنرم / برگردان

۱. فراستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

۶۱ و ۷۹ و ۸۲ و ۱۱۱

۲. سگ‌ها زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۱۸

۳. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و

زمستان ۱۸

۴. شاه فاکستری چشم آنا آفماتوا

بهار ۱۹

۵. زیبایی نکتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۱۹

۶. مرواریدهای استفوانی مارینا تسوده‌تایوا

پاییز ۱۹

۷. شعر بی‌قهرمان آنا آفماتوا

بهار ۹۰

عربی فہرما



متن روسی - انگلیسی

ПОЭМА БЕЗ ГЕРОЯ

ТРИПТИХ

1940—1965

АННОЙ АХМАТОВОЙ

POEM WITHOUT A HERO

TRIPTYCH

1940—1965

By Anna Akhmatova

Deus conservat omnia.

Девиз на гербе Фонтанного Дома

Deus conservat omnia.

Motto on the crest of the Fontanna House

ВМЕСТО ПРЕДИСЛОВИЯ

Иных уж нет, а те далече.

Первый раз она пришла ко мне в Фонтанный Дом в ночь на 27 декабря 1940 года, прислав как вестника еще осенью один небольшой отрывок («Ты в Россню пришла ниоткуда . . .»).

Я не звала ее. Я даже не ждала ее в тот холодный и темный день моей последней ленинградской зимы. Ее появлению предшествовало несколько мелких и незначительных фактов, которые я не решаюсь назвать событиями.

В ту ночь я написала два куска первой части («1913») и «Посвящение». В начале января я почти неожиданно для себя написала «Решку», а в Ташкенте (в два приема) — «Эпилог», ставший третьей частью поэмы, и сделала несколько существенных вставок в обе первые части.

Я посвящаю эту поэму памяти ее первых слушателей — моих друзей и сограждан, погибших в Ленинграде во время осады.

Их голоса я слышу и вспоминаю их, когда читаю поэму вслух, и этот тайный хор стал для меня навсегда оправданием этой вещи.

8 апреля 1943

Ташкент

IN PLACE OF AN INTRODUCTION

Some are no more, and some are far.

The first time that this work was delivered to me was at Fontanna House on the night of 27 December 1940, having already sent, as messenger, a short excerpt that fall (“You came out of nowhere to Russia . . .”).

I did not ask for her. I did not expect her on that cold, dark day of my last winter in Leningrad. Several petty inconsequential facts, which I did not choose to call events, preceded her. That night I wrote two sections of part one (“1913” and “Dedication”). At the beginning of January, surprising my own self, I wrote “Antithesis,” and in Tashkent (on the second attempt) “Epilogue,” which became part three of the poem. I also made a number of important interpolations into both of the first two parts.

I dedicate this poem in remembrance of its original listeners—my close friends and fellow citizens, who died in Leningrad at the time of the siege.

I hear their voices and remember them whenever I recite this poem aloud, and for me their hidden chorus forever exonerates this work.

April 8, 1943

Tashkent

До меня часто доходят слухи о превратных и нелепых толкованиях «Поэмы без героя». И кто-то даже советует мне сделать поэму более понятной.

Я воздержусь от этого.

Никаких третьих, седьмых и двадцать девярых смыслов поэма не содержит.

Ни изменять, ни объяснять ее я не буду.

«Еже писахъ—писахъ».

Ноябрь 1944

Ленинград

From my perspective, perverse and absurd interpretations of “Poem Without A Hero” have come to my attention. Some people even advise me to make the poema more understandable.

I decline to do that.

My poem does not have third, seventh or twenty-ninth levels of meaning whatsoever.

I will neither betray it nor explain it.

What I have written—I have written.

November 1944

Leningrad

ПОСВЯЩЕНИЕ

27 декабря 1940

.....
... а так как мне бумаги не хватило,
Я на твоём пишу черновике.
И вот чужое слово проступает,
И, как тогда снежинка на руке,
Доверчиво и без упрёка тает.
И темные ресницы Антиноя^{1*}
Вдруг поднялись—и там зелёный дым,
И ветерком повеяло родным . . .
Не море ли?

Нет, это только хвоя
Могильная, и в накипаньи пен
Все ближе, ближе . . .
Marche funèbre . . .

Шопен . . .

Ночь. Фонтанный Дом

* Arabic numerals refer to Akhmatova's notes as given in the T. A. Gorkova edition of the fourth version. The notes and translations of them appear at the end of the text.

DEDICATION

27 December 1940

.....
... and because I don't have paper enough
I write on your old rough draft.
Here another's word melts through,
And like a snowflake on a cuff,
Fades trustingly without reproof.
And Antinoüs's dark eyelashes¹
Lift suddenly—there, a green haze,
There, gusts a familiar breeze . . .
Is it the sea?

 No, only needles
On a grave, and in a swirl of frothing,
Closer, closer . . .

 Marche funèbre . . .

 Chopin . . .

Fontanna House

ВТОРОЕ ПОСВЯЩЕНИЕ

О. С.

Ты ли, Путаница-Психея²,
 Черно-белым веером вея,
 Наклоняешься надо мной.
Хочешь мне сказать по секрету,
 Что уже миновала Лету
 И иною дышишь весной.
Не диктуй мне, сама я слышу:
 Теплый ливень уперся в крышу,
 Шепоточек слышу в плюще.
Кто-то маленький жить собрался,
 Зеленел, пушился, старался
 Завтра в новом блеснуть плаще.
Сплю —
 она одна надо мною.
 Ту, что люди зовут весною,
 Одиночеством я зову.
Сплю —
 мне снится молодость наша,
 Та, е г о миновавшая чаша
 Я ее тебе наяву,
Если хочешь, отдам на память,
 Словно в глине чистое пламя
 Иль подснежник в могильном рву.

*25 мая 1945
Фонтанный Дом*

A LATER DEDICATION

O. S.

It's you, Delirium-Psyche,²
 Bending down over me,
 Fluttering your black-white fan.
And secretly you want to tell me
 That you've crossed the River Lethe
 And now breathe a different spring.
Don't impose, I hear it myself:
 The warm rain bracing the roof
 And the damp ivy's whispers.
A small something musters life,
 Turns green, stretches, fluffs,
 Tomorrow its new coat will glitter.
I sleep —
 over me she leans.
 You, the one people call spring
 I call loneliness.
I sleep —
 I dream of our youth
 That, like the cup that passed *him* by
 Is gone, and give it back if you wish,
This memory when I wake,
 Like a clear flame in a clay lamp,
 Or a snowdrop in a split grave.

25 May 1945
Fontanna House

ТРЕТЬЕ И ПОСЛЕДНЕЕ
(*Le jour des rois*)*

Раз в Крещенский вечерок . . .

Полно мне леденеть от страха,
 Лучше кликну Чакону Баха,
 А за ней войдет человек . . .
Он не станет мне милым мужем,
 Но мы с ним такое заслужим,
 Что смутится Двацатый век.
Я его приняла случайно
 За того, кто дарован тайной,
 С кем горчайшее суждено
Он ко мне во Дворец Фонтанный
 Опоздает ночью туманной
 Новогоднее пить вино.
И запомнит Крещенский вечер,
 Клен в окне, венчальные свечи
 И поэмы смертный полет . . .
Но не первую ветвь сирени,
 Не кольцо, не сладость молений —
 Он погибель мне принесет.

5 января 1956

* День царей (*фр.*).

THIRD AND LAST
*(Le jour des rois)*³*

Once on Epiphany Eve

When fear's overwhelming and numbing,
 I call upon Bach's Chaconne,
 But there a man stands behind me . . .
His role is not fond husband,
 What he and I will make happen
 Will astonish the Twentieth Century.
I accepted him as an episode
 Someone by chance bestowed,
 Of all my choices, bitterest,
He came to Fontanna Embankment
 Tardy on a foggy night
 To drink with me the New Year's toast.
He calls to mind Epiphany evenings,
 The maple at the window, wedding candles,
 Poems' mortality of flight . . .
Neither a bunch of early lilacs,
 Nor a ring, nor the joy that supplicates—
 What he brings me will devastate.

5 January 1956

* Day of the Three Kings (*Fr.*)

ВСТУПЛЕНИЕ

Из года сорокового,
 Как с башни, на все гляжу.
 Как будто прощаюсь снова
 С тем, с чем давно простилась,
 Как будто перекрестлась
 И под темные своды схожу.

25 августа 1941
Осажденный Ленинград

INTRODUCTION

Atop the century's fortieth year,
Like a crash I gaze down upon all.
I bid my farewell once more
To that which I'd condoned, once,
As if to make the sign of the cross
Before I go down the crypt's stairwell.

25 August 1941
Leningrad besieged

ЧАСТЬ ПЕРВАЯ
ДЕВЯТЬСОТ ТРИНАДЦАТЫЙ ГОД
ПЕТЕРБУРГСКАЯ ПОВЕСТЬ

Di rider finirai
Pria dell' aurora.

Don Giovanni

ГЛАВА ПЕРВАЯ

Новогодний праздник длится пышно.
Влажны стебли новогодних роз.
«Четки» 1914

С Татьяной нам не ворожить . . .
Онегин

Новогодний вечер. Фонтанный Дом. К автору, вместо того, кого ждали, приходят тени из тринадцатого года под видом ряженых. Белый зеркальный зал. Лирическое отступление — «Гость из Будущего». Маскарад. Поэт. Призрак.

Я зажгла заветные свечи,
Чтобы этот светился вечер,
И с торбой, ко мне не пришедшим,
Сорок первый встречаю год.
Но . . .
Господняя сила с нами!
В хрустале утонуло пламя
«И вино, как отрава, жжет[—])».
Это всплески жесткой беседы,
Когда все воскресают бреды,
А часы все еще не бьют . . .
Нету меры моей тревоге,
Я сама, как тень на пороге,
Стерегу последний уют.

[—]) Отчего мои пальцы словно в крови
И вино, как отрава, жжет?
(«Новогодняя баллада», 1923).

FIRST PART

THE YEAR NINETEEN THIRTEEN

A Tale Of Petersburg

Di rider finirai
Pria dell' aurora.

Don Giovanni

FIRST CHAPTER

The New Year celebrations linger splendidly.
The stems of New Year's roses are still moist.
"Rosary" 1914

We are not to tell fortunes with Tat'iana . . .
Oegin

New Year's Eve. Fontanna House. Instead of those whom she awaited, before the poet, shades from the year 1913 appeared in the guise of revelers. A White Hall of mirrors. Lyrical digression—"A Guest from the Future." Masquerade. Poet. Apparition.

I lit the secret candles
To make the dusk glow.
And with you who do not come,
I wait year forty to turn.
And yet . . .
The strength of God be with us!
In a crystal a flame drowns
"And wine like poison burns[→]."
There are splashes of cruel gossip
As all the babble stirs up
But the hour's not yet passed . . .
I am a shadow in the doorway
Amid ill-ease gone awry,
Watching my last shred of peace.

[→] Are my fingers feverish like blood
And wine, like poison, burns?
(*"New Year's Ballad," 1923*)
И я слышу звонок протяжный,

И я чувствую холод влажный,
 Каменею, стыну, горю . . .
 И, как будто припомнив что-то,
 Повернувшись вполоборота,
 Тихим голосом говорю:
 «Вы ошиблись: Венеция дождей—
 Это рядом . . . Но маски в прихожей,
 И плащи, и жезлы, и венцы
 Вам сегодня придется оставить.
 Вас я вздумала нынче прославить,
 Новогодние сорванцы!»
 Этот Фаустом, тот Дон-Жуаном,
 Дапертутто⁴, Иоканааном⁵;
 Самый скромный—северным Гланом
 Иль убийцею Дорианом,
 И все шепчут своим дианам
 Твердо выученный урок.
 А для них расступились стены,
 Вспыхнул свет, завyli сирены,
 И, как купол, вспух потолок.
 Я не то что боюсь огласки . . .
 Что мне Гамлетовы подвязки,
 Что мне вихрь Саломеиной пляски,
 Что мне поступь Железной Маски,
 Я сама пожелезней тех . . .
 И чья очередь испугаться,
 Отшатнуться, отпрянуть, сдаться
 И замаливать давний грех?
 Ясно все:
 Не ко мне, так к кому же? [→]
 Не для них здесь готовился ужин,
 И не им со мной по пути.
 Хвост запрятал под фалды фрака . . .
 Как он хром изящен . . .
 Однако . . .
 Я надеюсь, Владыку Мрака
 Вы не смели сюда ввести?
 Маска это, череп, лицо ли—
 Выражение злобной боли,
 Что лишь Гойя смел передать.
 Общий баловень и насмешник,
 Перед ним самый смрадный грешник—
 Воплощенная благодать . . .

[→] Три «к» выражают замешательство автора.

I hear ringing in the distance
 And feel a chilling dampness—
 Stone, fire, ice . . .
 As if remembering something
 And turning half way round
 I say with muffled cries:
 “You’re mistaken: The Venice of Doges—
 Next door—but you intrude, in masks
 And capes and staffs and flowers,
 Now you must renounce all this.
 I’m of a mind to make you famous—
 You New Year's bashers! ”
 Here's Faust, there, Don Juan,
 Dapertutto,⁴ Jokanaan,⁵
 And the most modest—northern Glahn,
 Or Dorian Gray, murderous one,
 Each lisping to his own diana
 Little speeches learned by rote.
 And before them recede the walls,
 The lights flare, sirens howl,
 And, like a cupola, the ceiling bloats.
 I’m not scared of notoriety . . .
 What to me Hamlet's garters,
 What to me Salome's dances!
 What to the Iron Mask’s pacings,
 I’m more iron than all of them . . .
 And now whose turn to be frightened,
 To start back, recoil, yield,
 To confess an antique crime? . . . —)

Plain as day:
 If not for me, for whom?
 This supper was not cooked for them,
 Nor will they walk this path with me.
 Beneath coat tails his tail’s hid . . .
 How lame! How elegant! . . .
 I doubt
 However you’ve been so bold
 As to bring the Lord of Darkness here?
 Mask, skull, face—whatever—
 The expression is vengefuler
 Than even Goya portrayed.
 Common brat—taunter,
 Beside him the most sulfurous sinner—
 Is kindness personified . . .

—) The three “k”s are wrung from the author’s embarrassment.

* * *

Веселиться—так веселиться,
Только как же могло случиться,
Что одна я из них жива?
Завтра утро меня разбудит,
И никто меня не осудит,
И в лицо мне смеяться будет
Закононая синева.
Но мне страшно: войду сама я,
Кружевную шаль не снимая,
Улыбнусь всем и замолчу.
С той, какую была когда-то
В ожерелье черных агатов
До долины Иосафата⁶
Снова встретиться не хочу . . .
Не последние ль близки сроки? . . .
Я забыла ваши уроки,
Краснобаи и лжепророки!—
Но меня не забыли вы.
Как в прошедшем грядущее зреет,
Так в грядущем прошлое тлеет—
Страшный праздник мертвой листвы.

Б *Звук шагов, тех, которых нету,*
Е *По сияющему паркету,*
Л *И сигары синий дымок.*
Ы *И во всех зеркалах отразился*
Й *Человек, что не появился*
И проникнуть в тот зал не мог.
З *Он не лучше других и не хуже,*
А *Но не веет Летейской стужей,*
Л *И в руке его теплота.*
Гость из Будущего!—Неужели
Он придет ко мне в самом деле,
Повернув налево с моста?

С детства ряженных я боялась,
Мне всегда почему-то казалось,
Что какая-то лишняя тень
Среди них «б е з л и ц а и н а з в а н ь я»
Затесалась . . .
Откроем собранье
В новогодний торжественный день!

* * *

I am amused—oh how amused!—
 But how could this have happened,
 Out of them all, that I alone live?
Morning when I awake tomorrow
 Will someone accuse me, no,
 And the blue outside the window
 Upon my face will laugh.
Even so, I'm afraid: I myself coming in,
 Not removing my lace shawl,
 I will smile at them and fall silent.
Besides, she whom I then was,
 Wearing a black agate necklace,
 Into the Valley of Jehosephet,⁶
 I have no wish again to meet . . .
Is not the time to end getting close? . . .
 I have forgotten your lessons,
 Sweet talkers! Pseudo prophets!
 But you have not forgotten me.
As the future ripens into the past,
 So the past into the future rots—
 Terrible festival of dead leaves.

W *The sound of steps that are not real*
H *Across the radiant parquet tile*
I *And a cigar's blue haze.*
T *Inside the mirrors, a man*
E *Who is not there and who can*
 Not invade the hall, appears.
H *No better than others—no worse,—*
A *He breathes without Lethe's chills*
L *For his palm is warm and strange.*
L *The Guest From the Future!—Indeed*
 Will he in fact come to me
 Turning left at the bridge?

Since childhood I've feared revelers' babble,
 For some reason too inexplicable
 There always appears a shade.
“With neither face nor name” it cuts in
 Behind the others . . .
 Call to order this meeting
 On a solemn New Year's Day!

Ту полночную Гофманиану
 Разглашать я по свету не стану
 И других бы просила . . .
 постой.

Ты как будто не значишься в списках.
 В калиострах, магах, лизисках ⁷,—
 Полосатой наряжен верстой,
 Размалеван пестро и грубо—
 Ты . . .
 ровесник Мамврийского дуба⁸,
 Вековой собеседник луны.

Не обманут притворные стоны,
 Ты железные пишешь законы,
 Хаммураби, ликурги, солоны⁹
 У тебя поучиться должны.

Существо это странного нрава,
 Он не ждет, чтоб подагра и слава
 Впопыхах усадили его
 В юбилейные пышные кресла,
 А несет по цветущему вереску
 По пустыням свое торжество.

И ни в чем не повинен: ин в этом,
 Ни в другом и ни в третьем . . .
 Поэтам

 Вообще не пристали грехи.
 Проплясать пред Ковчегом Завета¹⁰
 Или сгинуть! . . .
 Да что там! Про это
 Лучше их рассказали стихи,
 Крик петуший нам только снится,
 За окошком Нева дымится,
 Ночь бездонна и длится, длится—
 Петербургская чертовня . . .

В черном небе звезды не видно,
 Гибель где-то здесь, очевидно,
 Но беспечна, пряна, бесстыдна
 Маскарадная болтовня . . .

Крк:
 «Героя на авансцену!»
 Не волнуйтесь: дылде на смену
 Непрременно выйдет сейчас
 И споет о священной мести . . .

Что ж вы все убегаете вместе,
 Словно каждый нашел по невесте,

Оставляя с глазу на глаз

I'll not expose last night's
Hoffmannia to the public light,
I will not take a stand . . .
wait.

You are not mentioned in the list.
Of Cagliostros, magi, Lyciscas—⁷
Arrayed like a striped milepost,
Parti-colored, painted and crude—
You . . .
Like the Mamre Oak, old,⁸
Ancient companion to the moon.

No one's fooled by your fake groans,
You write laws clad in iron,
That Hammurabi, Lycurgus, Solon⁹
Should have had to learn.

A creature of eccentric habit,
Awaiting neither glory nor gout
He is in no hurry to seat himself
In a plush jubilee armchair,
But across flourishing heather,
Over the void, bears his triumph.

But he's no guiltier than most: not this,
Not that, not the other thing . . .
Poets
In general are not lumped with sinners.

Dance before the Ark of the Covenant¹⁰
Or get lost! . . .
Enough! About that
Their verses say it better,
Only a dream, the cry of a cock,
Outside the window the Nevá smokes,
And night's an abyss that lasts, and lasts—
Petersburg devilishness . . .

No star shows in the black heavens,
A dire doom seems near at hand,
But carefree, acerbic, unashamed,
The masquerade chatter persists . . .

A cry:
“Hero to the proscenium!”
Calm down: the gaunt one will surely slip in
Quick to take the place of him whose
Singing's about divine retribution . . .

Why are you all running off that direction,
As if each led a bride by the hand,

Abandoning me face to face

Меня в сумраке с черной рамой,
Из которой глядит тот самый,
Ставший наигорчайшей драмой
И еще не оплаканный час?

*Это все наплывает не сразу,
Как одну музыкальную фразу,
Слышу шепот: «Прощай! пора!
Я оставлю тебя живою,
Но ты будешь м о е й вдовою,
Ты—Голубка, солнце, сестра!»
На площадке две слитые тени . . .
После—лестницы плоской ступени,
Вопль: «Не надо!» и в отдаленьи
Чистый голос:
«Я к смерти готов».*

*Факелы гаснут, потолок опускается. Белый (Зеркальный) зал¹¹
снова делается комнатой автора. Слова из мрака:*

Смерти нет—это всем известно,
Повторять это стало пресно,
А что есть—пусть расскажут мне.
Кто стучится?
Ведь всех впустили.
Это гость зазеркальный. Или
То, что вдруг мелькнуло в окне . . .
Шутки ль месяца молодого,
Или вправду там кто-то снова
Между печкой и шкафом стоит?
Бледен лоб, и глаза открыты . . .
Значит, хрупки могильные плиты,
Значит, мягче воска гранит . . .
Вздор, вздор, вздор!—От такого вздора
Я седую сделаюсь скоро
Или стану совсем другой.
Что ты манишь меня рукою?!
За одну минуту покоя
Я посмертный отдам покой.

In the twilight black picture frame,
From which stares, what will become
Cruellest drama, cruelest shame,
And the yet unbewailed time?

*It does not drift in all at once,
Like a lone musical phrase
I hear a whisper: "Farewell! It's over!
I leave you now to live, although,
You will become MY widow,
You—Darling, sunshine, sister!"
On the landing two shades merge . . .
Later . . . on a turning in the stairs
A cry: "No need!" and from afar
A clear voice:
"I am prepared for death."*

*The torches go out, the ceiling descends. Again the white (mirrored) hall¹¹ becomes the
author's room. Words from the darkness:*

Death does not exist—well-known fact
Too insipid to repeat,
But whatever does exist—let them tell me.
Who knocks?
Everyone's here.
Perhaps behind the mirror. Or,
Out the window, glimpsed fleetingly . . .
What if the new moon were playing tricks
Or someone were in fact standing there
Between stove and cup-racks?
A pallid brow and an open gaze . . .
Proving frailty of slabs on graves,
Proving granite soft as wax . . .
Pranks, pranks, pranks!—From such pranks
I'll soon have gray hairs
Or turn into someone else.
Why are you beckoning me?!
*For one moment's peace
I'd renounce my posthumous rest.*

ЧЕРЕЗ ПЛОЩАДКУ

Интермедия

Где-то вокруг этого места (« . . . но бкздумна, легка, бесстыдна, маскарадная болтовня . . .») бродили еще такие строки, но я не пустила их в основной текст:

«Уверяю, это не ново . . .
 Вы дитя, синьор Казанова . . .»
 «На Исакьевской ровно в шесть . . .»
«Как-нибудь побредем по мраку,
 Мы отсюда еще в «Собаку» . . .¹²
 «Вы отсюда куда?»—
 «Бог весть!»

Санчо Пансы и Дон-Кихоты
 И, уввы, содомские Лоты¹³
 Смертоносный пробуют сок,
Афродиты возникли из пены,
 Шевельнулись в стекле Елены,
 И безумья близится срок.
И опять из Фонтанного грота¹⁴
 Где любовная стынет дремота
 Через призрачные ворота
 И мохнатый и рыжий кто-то
 Козлоногую приволок.
Всех наряднее и всех выше,
 Хоть не видит она и не слышит—
 Не клянет, не молит, не дышит,
 Голова Madame de Lamballe.
А смиренница и красотка,
 Ты, что козью пляшешь чечетку,
 Снова гулишь томно и кротко:
 «Que me veut mon Prince
 Carnaval?»

*И в то же время в глубине залы, сцены, ада или на вершине гетевского Брокена
 появляется О н а же (а может быть, ее тень):*

Как копытца топочут сапожки,
 Как бубенчик звенят сережки,
 В бледных локонах злые рожки,
 Окаянной пляской пьяна,—
Словно с вазы чернофигурной,
 Прибежала к волне лазурной,
 Так парадно обнажена.

ACROSS THE LANDING

Interlude

Somewhere along about here (“ . . . but without care, strain or shame, the masqueraders chatter . . . ”) snippets of verse like these wander about but I do not let them into my text:

“That's nothing new, I'd say . . .
You're a kid, Signor Casanova . . .”
“St. Isaac's Square, six on the nose . . .
Somehow even in the dark,
We'll find our way to “The Dog” . . .¹²
“Where are you off to?”—
“God only knows!”

Sancho Panzas and Don Quixotes
And Lots from Sodom too,¹³
Are sampling the deadly juice,
Aphrodite steps from foam and water,
Helen poses before a mirror,
And coming toward all, seasons of madness.
Once again in the Fountain Grotto wait¹⁴
Lovers, drowsy and frigid,
Beyond the ghostly gates,
And someone shaggy and red-haired,
A goat-legged sprite.
Even if she does not look or listen—
The best dressed and tallest of all,
Does not curse, nor pray, nor inhale—
Trend-setter, Madame de Lamballe.
And Miss Modesty too, knockout,
You who tap the dance of the goat,
And then pensively stroll about:
«Que me veut mon Prince
Carnaval?»

Seeming to appear at the same time in the depths of the hall, on stage, in hell and on the summit of Goethe's Brocken, it is SHE (or perhaps it is her shade):

Like little hooves, her boots click,
Like little bells, her earrings clink,
Wee wicked horns from yellow locks peak,
Intoxicated with the accursed dance—
As if on a black-figured vase,
Toward brilliant sky-blue waves,
Stylish and naked, she races.

А за ней в шинели и в каске
Ты, вошедший сюда без маски,
Ты, Иванушка древней сказки,
Что тебе сегодня томит?
Сколько горечи в каждом слове,
Сколько мрака в твоей любви,
И зачем эта струйка крови
Берedit лепесток ланит?

And behind her in greatcoat and helmet,
 You, entering here without mask,
 You, Ivanushka of the ancient legend,
 What torments do you seek?
Such bitterness in every word,
 Such sorrow in your love,
 Is that not a trickle of blood
 Smudging the bloom of your cheek?

ГЛАВА ВТОРАЯ

Ты сладострастней, ты телесней
Живых — блистательная тень

Баратынский

Спальня Героини. Горит восковая свеча. Над кроватью три портрета хозяйки дома в ролях. Справа она—Козлоногая, посредине—Путаница, слева—портрет в тени. Одним кажется, что это Коломбина¹⁾, другим—Донна Анна (из «Шагов Командора»). За мансардным окном арапчата играют в снежки. Метель. Новогодняя полночь. Путаница оживает, сходит с портрета, и ей чудится голос, который читает:

Распахнулась атласная шубка!
 Не сердись на меня, Голубка,
 Что коснусь и этого кубка:
 Не тебя, а себя казню.
Все равно подходит расплата—
 Видишь—там, за вьюгой крупчатой
 Мейерхольдовы арапчата
 Затевают опять возню.
А вокруг старый город Питер,
 Что народу бока повытер
 (Как тогда народ говорил),—
В гривах, в сбруях, в мучных обозах,
 В размалеванных чайных розах
 И под тучей вороньих крыл.
Но летит, улыбаясь мнимо,
 Над Мариинскою сценой ргіта,
 Ты—наш лебедь непостижимый,—
 И острит опоздавший сноб.
Звук оркестра как с того света
 (Тень чего-то мелькнула где-то),
 Не предчувствием ли рассвета
 По рядам пробежал озноб?
И опять тот голос знакомый,
 Будто эхо горного грома,—
 Наша слава и торжество!

¹⁾ На фоне куста цветущих роз (Аполлон, 1917, № ?) большой букет роз «Glorie de Dijon» медленно осыпается на ковер. См. картину С. Судейкина «Коломбина». Или Психея в теплом желтом сиянии с бабочкиными крыльями.»

SECOND CHAPTER

Your body, so alive, so sensuous,
As a shade, so luminous!

Baratynskii

The heroine's bedroom. A waxy candle burns. Three portraits of the hostess in her roles are over the bed. To the right, the goat-footed one; center, Delirium-Psyche; the left is shaded. Some think it is Columbine⁻⁾, others think Donna Anna (From «The Footsteps of the Commendatore»). Outside the mansard window, Blackamoors play in the snow. Blizzard. New Year's Eve, midnight. Delirium-Psyche comes out of the portrait and a voice seems to be reading to her:

Fling open your satiny fur coat!
 Don't be annoyed with me, Dearest,
 For I too touched that chalice,
 Not you, it's me, I chastise.
Retribution was already set—
 See—there, in a blizzard like fine flour
 Meierkhol'd's blackamoors
 Are up to horseplay once more.
Old Piter is felt on every side,
 He who tanned the people's hides
 (As people back then would say),—
Carts with grain, manes, harnesses,
 Smudged paintings of tea roses,
 Crow wings crowding the sky.
Flying, with a smile-like expression,
 Across the Maryinsky stage apron,
 You—our inscrutable swan,—
 And a snob coming late makes jokes.
The orchestra tuning like society buzz
 (The shadow of something barely glimpsed),
 And didn't a chill run through the tiers
 Like the foreboding before daybreak?
And again that well-known voice is lifted.
 Like the echo of thunder from a mountain—
 Our glory and exaltation!

⁻⁾ Similar to the luminous portrait (*Apollon*, 1917, No. ?) in which a grand bouquet of Glorie de Dijon roses slowly cascades onto the carpet. It is a painting by S. Sudeikin of "Columbine." Or perhaps Psyche in warm yellow with blue butterfly wings."

Он сердца наполняет дрожью
И несется по бездорожью
Над страной, вскормившей его.
Сучья в иссиня-белом снеге . . .
Коридор Петровскик Коллегий¹⁵
Бесконечен, гулок и прям
(Что угодно может случиться,
Но он будет упрямо сниться
Тем, кто нынче проходит там.)
До смешного близка развязка:
Из-за ширм Петрушкина¹⁶ маска[—]).
Вкруг костров кучерская пляска.
Над дворцом черно-желтый стяг . . .
Все уже на местах, кто надо:
Пятым актом из Летнего Сада
Пахнет . . . Призрак цусимского ада
Тут же. — Пьяный поет моряк . . .

* * *

Как парадно звенят полозья,
И волочится полость козья . . .
Мимо, тени!—Он там один.
На стене его твердый профиль.
Гавриил или Мефистофель
Твой, красавица, паладин?
Демон сам с улыбкой Тамары,
Но такие таятся чары
В этом страшном дымном лице:
Плоть, почти что ставшая духом,
И античный локон над ухом—
Все таинственно в прищелце.
Это он в переполненном зале
Слал ту черную розу в бокале,
Или все это было сном?
С мертвым сердцем и мертвым взором,
Он ли встретился с Командором,
В тот пробравшись проклятый дом?
И его поведано словом,
Как вы были в пространстве новом,
Как вне времени были вы,—

—) Бариянт: Чрез Неву за пятак на салазках.

It fills our hearts with trembling
 And carries beyond where roads end,
 Across the nation that nourished it.
 Twigs above the blue-white snow . . .
 The Petersburg Colleges alleé¹⁵
 Endless, resonant and straight.
 (It is as you may wish it to be,
 But he must dream it stubbornly,
 The one who now passes that way.)
 The dénouement is ludicrously close:
 Behind the scene is Petroushka's mask¹⁶—).
 Around bonfires, coachmen dance.
 Over the palace, the flag, black-yellow . . .
 Those who're needed are in their positions:
 The fifth act from the Summer Garden
 Reeks . . . A shade from Tsusima's inferno
 Here too.—A drunk sailor sings . . .

* * *

How parade-like the sleigh runners jingle,
 As goatskin lap robes drag along . . .
 Shades, go away!—He's there alone.
 Against the wall is his stark profile.
 Is it Gabriel or Mephistopheles
 You, pretty boy, paladin?
 A demon with Tamara's smile,
 Such charms last a short while
 On that awful smoky face:
 Flesh transformed almost into spirit,
 On his ears antique curls twist.
 This intruder is wholly mysterious.
 Was it he in the crowded hall who sent
 A black rose in a glass goblet,
 Or has that just been a dream?
 With dead heart and dead eyes turned away,
 Did he meet the Commendatore
 In that profaned house of doom?
 And his are the words that trace
 How you inhabit a new space
 And how you're beyond time now—

—) Variant: Across the Nevá in a cleared spot for sleds

И в каких хрусталях полярных,
И в каких сияньях янтарных
Там, у устья Леты — Невы.

Ты сбежала сюда с портрета,
И пустая рама до света
На стене тебя будет ждать.
Так плясать тебе—без партнера.
Я же роль рокового хора
На себя согласна принять.

*На щеках твоих алые пятна;
Шла бы ты в полотно обратно;
Ведь сегодня такая ночь,
Когда нужно платить по счету . . .
А дурманящую дремоту
Мне трудней, чем смерть, превозмочь.*

Ты в Россию пришла ниоткуда,
О мое белокурое чудо,
Коломбина десятых годов!
Что глядишь ты так смутно и зорко,
Петербургская кукла, актерка^{—)},
Ты—один из моих двойников.
К прочим титулам надо и этот
Приписать. О подруга поэтов,
Я наследница славы твоей,
Здесь под музыку дивного мэтра—
Ленинградского дикого ветра
И в тени заповедного кедра
Вижу танец придворных костей . . .

Опływают венчальные свечи,
Под фатой «поцелуйные плечи»,
Храм гремит: «Голубица, гряди!»¹⁷
Горы пармских фиалок в апреле—
И свиданье в Мальтийской Капелле¹⁸,
Как проклятье в твоей груди.
Золотого ль века виденье
Или черное преступленье
В грозном хаосе давних дней?
Мне ответь хоть теперь:
неужели

—) Было: козлоногая, кукла, актерка.

There inside polar crystals,
 There inside amber jewels,
 At the mouth of the Lethe — Nevá.

The portrait you broke loose from
 And its pictureless frame
 Will await you till the light comes.
You dance so well—no partner.
 I submit and fully concur
 To the role of the fateful chorus.

*Your cheeks are blotched and scarlet:
Best you return to the portait;
You see, this is just such a night
In which accounts are settled . . .
But my numbing lassitude
Is harder than death to surmount.*

You came out of nowhere to Russia,
 O, my fair-haired precious,
 Columbine of the Nineteen Tens!
How agitated and hawk-eyed your look is,
 Petersburg puppet, actress, —¹⁾
 You—alone, of my doubles.
One ought to add to your titles
 This. O, friend of poets.
 I am heir to your renown,
And here's the music of a marvelous meter,
 Leningrad's fierce wind's furor.
 In the shadow of the protected cedar
 I see the dance of courtly bones . . .

The wedding candles sputter,
 The veil “kisses your shoulders,”
 “Dove, descend!”¹⁷ the church resounds.
Mountains-of-Parma violets in April—
 And meetings in the Maltese Chapel,¹⁸
 Like a curse in your breast.
Is it a dream of the Age of Gold
 Or infamy's black hold
 In the dread chaos of days past?
Answer me now:
 Is it true

—) She was: goat-footed, puppet, actress.

Ты когда-то жила в самом деле? —
И топтала торцы площадей
Ослепительной ножкой своей . . .

Дом пестрей комедьянтской фуры,
Облупившиеся амуры
Охраняют Венерин алтарь.
Певчих птиц не сажала в клетку,
Спальню ты убрала, как беседку
Деревенскую девку-соседку
Не узнает веселый скобарь¹⁹
В стенах лесенки скрыты витые,
А на стенах лазурных святые—
Полукрадено это добро . . .
Вся в цветах, как «Весна» Боттичелли,
Ты друзей принимала в постели,
И томился драгунский Пьеро,—
Всех влюбленных в тебя суеверней,
Тот, с улыбкой жертвы вечерней,
Ты ему, как стали—магнит,
Побледнев, он глядит сквозь слезы,
Как тебе протянули розы
И как враг его знаменит.
Твоего я не видела мужа,
Я, к стеклу приникавшая стужа . . . —
Вот он, бой крепостных часов . . .
Ты не бойся—домá не мечу.—
Выходи ко мне смело навстречу—
Гороскоп твой давно готов . . .

That you once lived here too? —
 Stomping the wooden pavements
 With your dazzlingly small boots . . .

Your house was motley like a circus cart,
 And the plaster cupids were chipped
 That surrounded the Venus altar.
Your songbirds were not in cages,
 Your bedroom, decked like a summerhouse,
 Would the village lass even recognize
 Herself in this merry Skobar'¹⁹
Whose spiral stairs hid inside panels,
 And whose saints hung on azure walls,—
 Pilfered possessions on show . . .
Like Botticelli's "Spring," garlanded,
 You entertain guests from your bed
 And the world-weary dragoon Pierrot,—
Most superstitious among your loves,
 With the evening smile of a victim,
 You two—like a magnet to steel,
Drooping, he gazes through tears,
 At how others proffer you roses
 And at how famous is his rival.
I never saw your husband,
 I, through the frost on the pane . . .—
 There the fortress clock strikes now. . .
You fear nothing!—cast before houses.—
 Meet me courageously face to face—
 Your horoscope was drawn long ago. . .

ГЛАВА ТРЕТЬЯ

И под аркой на Галерной . . .

А. Ахматова

В Петербурге мы сойдемся снова,
Словно солнце мы похоронили в нем.

О. Мандельштам

То был последний год . . .

М. Лозинский

Петербург 1913 года. Лирическое отступление: «последнее воспоминание в Царском Селе». Ветер, не то вспоминая, не то пророчествуя, бормочет:

Были святки кострами согреты,
И валились с мостов кареты,
И весь траурный город плыл
По неведомому назначенью,
По Неве иль против течения,—
Только прочь от своих могил.
На Галерной чернела арка,
В Летнем тонко пела флюгарка,
И серебряный месяц ярко
Над серебряным веком стыл.
Оттого, что по всем дорогам,
Оттого, что ко всем порогам
Приближалась медленно тень,—
Ветер рвал со стены афиши,
Дым плясал вприсядку на крыше
И кладбищем пахла сирень.
И царицей Авдотьей заклятый,
Достоевский и бесноватый
Город в свой уходил туман,
И выглядывал вновь из мрака
Старый питерщик и гуляка!
Как пред казнью бил барабан . . .
И всегда в духоте морозной,
Предвоенной, блудной и грозной,
Жил какой-то будущий гул . . .
Но тогда он был слышен глуше,
Он почти не тревожил души
И в сугробах невских тонул.
Словно в зеркале страшной ночи,
И беснуется и не хочет

THIRD CHAPTER

And under the Galernoi arch . . .

A. Akhmatova

In Petersburg once again we'll meet
As if, long since, we had interred
The sun.

O. Mandel'shtam

That was last year . . .

M. Lozinskii

Petersburg 1913. Lyrical digression: a final Recollection of Tsarskoe Selo. The wind, neither remembering nor prophesying, whispers:

Bonfires warmed the Christmas season,
 Coaches fell from sloping bridge spans,
 And the whole city floated its dirge
Toward some unknown appointment
 With the Nevá's current or against it,—
 But ever away from its graves.
Above the dark Galernoi Arch,
 And Summer Garden's weathervane screech.
 A bright silver moon had etched
 Cold across the Silver Age.
Because, along all roads,
 Because, at all doorsteps,
 A shadow slowly advanced—
A wind tore posters from walls,
 The lilacs wore graveyard smells
 And smoke along rooftops danced.
And Tsaritsa Avdot'ia's curse,
 Dostoevskian and possessed,
 Engulfed the city in mists.
And again gazing out from the dark,
 Are revelers and old Petroushka.
 As before executions, a drum beats . . .
And incessant in the cold stagnant air,
 Impending, brothel-like, pre-war,
 An impending rumble dwelt. . .
Voiceless and just barely heard,
 The soul was barely troubled
 As in drifts on the Nevá it would melt.
As if dreading a mirror at night,
 When an ordinary man, possessed,

Узнавать себя человек,
А по набережной легендарной
Приближался не календарный—
Настоящий Двадцатый Век.

*А теперь бы домой скорее
Камероновой Галереей
В ледяной таинственный сад,
Где безмолвствуют водопады,
Где все девять[→] мне будут рады,
Как бывал ты когда-то рад.
Там за островом, там за Садам,
Разве мы не встретимся взглядом
Наших прежних ясных очей?
Разве ты мне не скажешь снова
Победившее смерть слово
И разгадку жизни моей?*

→) Музы

Because of the reflection he'll see,
Along the legendary quays
Not the calendar—rushes—
But the real Twentieth Century.

*And now to go home quickly
Through the Cameron Gallery
Across the frozen dark garden,
Where the waterfalls are mute,
Where all nine[—] share my delight
Like your delight used to be mine.
There beyond island and Garden,
Will our glances greet again,
Will our eyes be bright and safe?
Won't you declare as once you declared
That death-defiant word
And solve my life?*

—) Muses

ГЛАВА ЧЕТВЕРТАЯ И ПОСЛЕДНЯЯ

Любовь прошла, н стали ясны
И близки смертные черты.

Вс. К.

Угол Марсова Поля. Дом, построенный в начале 19 века братьями Адамини. В него будет прямое попадание авиабомбы в 1942 году. Горит высокий костер. Слышны удары колокольного звона от Сласа-на-Крови. На Поле за метелью призрак зимнедворцового бала.

В промежутки между этими звуками говорит сама Тишина:

Кто застыл у померкших окон,
 На чьем сердце «палевый локон»,
 У кого пред глазами тьма?—
«Помогите, еще не поздно!
 Никогда ты такой морозной
 И чужою, ночь, не была!»
Ветер, полный балтийской соли,
 Бал мятелей на Марсовом Поле
 И невидимых звон копыт . . .
И безмерная в том тревога,
 Кому жить осталось немного,
 Кто лишь смерти просит у Бога
 И кто будет навек забыт.
Он за полночь под окнами бродит,
 На него беспощадно наводит
 Тусклый луч угловой фонарь,—
И дождался он. Стройная маска
 На обратном «Пути из Дамаска»
 Возвратилась домой . . . не одна!
Кто-то с ней «б е з л и ц а и н а з в а н ь я» . . .
 Недвусмысленное расставанье
 Сквозь косое пламя костра
Он увидел— рухнули зданья . . .
 И в ответ обрывок рыданья:
 «ты—Голубка, солнце, сестра! —
Я оставлю тебя живою,
 Но ты будешь м о е й вдовою,
 А теперь . . .
 Прощаться пора!»
На площадке пахнет духами,
 И драгунский корнет со стихами
 И с бессмысленной смертью в груди
Позвонит, если смелости хватит . . .
 Он мгновенье последнее тратит,

FOURTH AND FINAL CHAPTER

Love spent itself—and in clear view
Stood the mortal features . . .

Vs.K.

A corner of the Field of Mars, a house built at the beginning of the 19th century by the Adamini brothers. In the air war of 1942, it will take a direct hit. A bonfire burns high. The strokes of the bells on Our Savior of the Blood are audible. On the Field past the blizzard, an apparition of a wintry-palatial ball.

In the space between these sounds, silence itself speaks.

At the window who is freezing in the dark,
 Upon whose heart lies “a yellow lock,”
 And before whose eyes, black? —
“Help, it is not too late!
 You have been, night,
 Never this wintry and bleak!”
A salty Baltic tempest roars,
 A blizzard dances on the Field of Mars,
 And invisible hooves resound . . .
For him, immeasurable anxiety,
 The one whose life is rushing away,
 The one who begs God let him die,
 The one who’ll be forgot too soon.
At midnight beneath the window he lingers,
 The corner lamp dimly beckons
 Him to a merciless bliss,—
There he waits. Wearing her mask,
 Back from “The Road From Damascus,”
 The beauty comes home . . . not alone!
With her, one “with neither face nor name” . . .
 Their farewell’s equivocation
 Through the slanting blaze of the bonfire,
He sees it all—buildings crash down . . .
 And in reply snips of sobbing:
 “You—Darling, sunshine, sister! —
And though I leave you to live for now,
 You will be MY widow,
 And so . . .
 The time to part is here!”
On the landing the scent of strong perfume,
 And the dragoon cornet holds his poem,
 And in his breast, pointless death aches
He rings the bell, and mustering courage . . .
 His last moments, to your homage

Are squandered.
Look:
Not in the damned Mazur Marshes,
Not in the blue Carpathian heights . . .
He is here—at your doorway!
Crossing it.
May God forgive you!

*(How many ways poets go to ruin,
Foolish boy: he chose this one,—
His first great pain had not yet left him.
He could not tell at whose threshold
He stood, nor what long road
Opened its vista before him . . .)*

It is I—your old conscience,
The one who sought out the burned story,
And on the window's ledge
In the house of the one deceased
Placed it—
and on tip-toe left . . .

AFTERMATH

ALL IS IN ORDER: THE POEM'S AT REST
AND, AS EXPECTED, DOES NOT DISRUPT.
WELL, BUT WHAT IF A NEW THEME ERUPTS,
POUNDING ON THE WINDOW WITH A FIST,—
AND FROM FAR OFF, IN RESPONSE TO ITS PLEA,
ARISE HAIR-RAISING SOUNDS—
GURGLING, WAILING, SHRIEKS
AND AN APPARITION WITH CROSSED ARMS? . .

ЧАСТЬ ВТОРАЯ

Intermezzo

РЕШКА

... Я воды Леты пью,
Мне доктором запрещена унылость.
Пушкин

In my beginning is my end.
*Девиз Марии Шотландской**

Автор говорит о поэме «1913 год» и о многом другом — в частности, о романтической поэме начала XIX века (которую он называет Столетней Чаровницей). Автор опрометчиво полагал, что дух этой поэмы ожил в его Петербургской повести.

Место действия — Фонтанный Дом. Время — 5 января 1941 года. В окне призрак оснеженного клена. Только что пронеслась адская арлекинада тринадцатого года, разбудив безмолвие великой молчальницы-эпохи и оставив за собою тот свойственный каждому праздничному или похоронному шествию беспорядок — дым факелов, цветы на полу, навсегда потерянные священные сувениры. В печной трубе воеет ветер, и в этом вое можно угадать очень глубоко и очень умело спрятанные обрывки Реквиема. О том, что мерещится в зеркалах, лучше не думать.

* В моем начале мой конец (*англ.*).

SECOND PART

Intermezzo

FLIP SIDE

. . . I drink of Lethe's flood,
My doctor has forbade despondency:
Puskin

In my beginning is my end.
*Motto of Mary of Scotland**

The author discusses a poem about 1913 concerning a number of other people—in particular, the romantic poema that originated in the XIX century (and whose charm had survived for 100 years). The author assumed too hastily that the spirit of the poema could be revived in its city of origin, Petersburg.

Place of action—Fontanna House. Time—5 January 1941. Out the window, the specter of a snow-covered maple. Scarcely has the infernal harlequinade of the year 1913 rushed past, rising up out of the stillness of that great quiescent epoch and leaving behind it the typical mess of any festive or funereal procession—still-smoking torches, colored blotches on the ground, sacred keepsakes forever lost. Wind whorls in the stove pipe, and in its howl one may divine a few very covertly and skillfully hidden fragments from Requiem. About what glimmers dimly in the mirrors, it is best not to ask.

* The Russian text gives a Russian translation of Mary's words which are in English in the epigraph.

*. . . жасминный куст,
Где Данте шел и воздух пуст.
Н. К.*

1

Мой редактор был недоволен,
Клялся мне, что занят и болен,
Засекретил свой телефон
И ворчал: «Там три темы сразу!
Дочитав последнюю фразу,
Не поймешь, кто в кого влюблен,

2

Кто, когда и зачем встречался,
Кто погиб, и кто жив остался,
И кто автор, и кто герой,—
И к чему нам сегодня эти
Рассуждения о поэте
И каких-то призраков рой».

3

Я ответила: «Там их трое—
Главный был наряжен верстою,
А другой как демон одет,—
Чтоб они столетьям достались,
Их стихи за них постарались,
Третий прожил лишь двадцать лет,

4

И мне жалко его». И снова
Выпадало за словом слово,
Музыкальный ящик гремел.
И над тем флаконом надбитым
Языком кривым и сердитым
Яд неведомый пламенел.

5

А во сне все казалось, что это
Я пишу для кого-то либретто,
И отбоя от музыки нет.

. . . a jasmine bush,
Where Dante passed and air was parched.
N.K.

1

My editor was quite vexed
Swearing he was busy and sick,
So got an unlisted phone
Then grouched: "Three themes at once!
Reading those last lines,
Can't even tell who loves whom.

2

Who met whom, and in what order,
Who's victim, who's survivor,
Who's the author, who's the hero,—
This private stream-of-consciousness
About a poet and a swarm of ghosts,
What use has it for readers now?"

3

"Three were three," was my protest,
"The main one dressed like a milepost—
Another wore what demons wear,—
They took pains so that their verses
Might suffice for centuries,
The third lived scarcely twenty years,

4

And I pity him." And once again
Word upon word tumbled down
While the music box boomed.
And out of a vial dribbled
Like words angry and crabbed
A poison with mysterious fumes.

5

And in my dreams it seems
My libretto is for someone else,
But no "all clear" from the music's roar.

А ведь сон—это тоже вещица,
Soft embalmer,²⁰ Синяя птнца,
Эльсинорских террас парапет.

6

И сама я была не рада,
Этой адской арлекинады
Издалёка заслышав вой.
Все надеялась я, что мимо
Белой залы, как хлопья дыма,
Пронесется сквозь сумрак хвой.

7

Не отбиться от рухляди пестрой.
Это старый чудит Калиостро—
Сам изящнейший сатана,
Кто над мертвым со мной не плачет,
Кто не знает, что совесть значит
И зачем существует она.

8

Карнавальная полночью римской
И не пахнет. Напев Херувимской
У закрытых церквей дрожит.
В дверь мою никто не стучится,
Только зеркало зеркалу снится,
Тишина тишину сторожит.

9

И со мною моя «Седьмая»,
Полумертвая и немая,
Рот ее сведен и открыт,
Словно рот трагической маски,
Но он черной замазан краской
И сухою землей набит.

10

Враг пытал: «А ну, Расскажи-ка»,
Но ни слова, ни стопа, ни крика
Не услышать ее врагу.

A dream—can appear quite solid,
Soft embalmer,²⁰ the Blue Bird,
And parapets, terraces of Elsinore.

6

I myself was hardly glad
At this hellish harlequinade,
Emitting infernal yowls.
It would all skirt, I hoped,
White Hall, like smoke will glide
Beside dusk-lit pine boughs.

7

I can't erase the motley debris.
Old Cagliostro still acting weirdly—
Satan decked in elegant best,
He won't weep for the dead with me,
Does not know what conscience means,
Or for what reasons it exists.

8

A midnight Carnival of Rome
Reeks not like this. The Cherub Hymn
Quails at the shut churches.
No one knocks upon my door,
A mirror dreams only a mirror,
Silence over silence watches.

9

And with me is my "Seventh,"
Half-dead and mute, her mouth
Agape and inarticulate
Like the mouth of a tragic mask,
But daubed and smeared with black,
And clogged with fine dry grit.

10

"Sure, you can speak," the enemy teased
But neither groan nor cry nor word
Did once the enemy hear.

И проходят десятилетия:
Пытки, ссылки и казни—петь я,
В этом ужасе не могу.

<11>

Торжествами гражданской смерти
Я по горло сыта—поверьте,
Вижу их, что ни ночь, во сне,
Отлученною быть от ложа
И стола—пустяки! но негоже
То терпеть, что досталось мне.

<12>

Я ль растаю в казенном гимне?
Не дари, не дари, не дари мне
Диадему с мертвого лба.
Скоро мне нужна будет лира,
Но Софокла уже, не Шекспира.
На пороге стоит—Судьба.

<13>

И была для меня та тема,
Как раздавленная хризантема
На полу, когда гроб несут.
Между «помнить» и «вспомнить», други,
Расстояние, как от Луги
До страны атласных баут.²²

<14>

Бес попутал в укладке рыться . . .
Ну, а как же могло случиться,
Что во всем виновата я?
Я—тишайшая, я—простая,
«Подорожник», «Белая стая» . . .
Оправдаться . . . но как, друзья?

<15>

Так и знай: обвинят в плагиате . . .
Разве я других виноватей?
Впрочем, это мне все равно.

And decade on decade elapsed:
Tortures, deportations, executions—
I cannot sing inside this terror.

<11>

The celebrations of civic death
Believe me—in all truth,
I see them, each night, in my sleep.
To have removed, one's chair,
One's table—trifles! but to endure
Is not right, what's fallen to me.

<12>

What if I grow to a state-sponsored anthem?
Do not crown me with the diadem
Of the dead—don't—don't—don't.
I will be needing a lyre for sure,
Sophocles' this time, not Shakespeare's.
Standing upon the threshold—Fate.

<13>

And for me that theme has become
Like a crushed chrysanthemum
On the floor when a coffin's borne away.
The gap, my friend, between “remembering”
And “recollecting” reaches from the land
Of satin charades to Luga.²²

<14>

Let the devil try to sort this trunk . . .
Well, how did it happen so quick
That I am guilty of everything now?
I—most unassuming, I—most meek,
Plantain, White Flock . . .
To acquit myself . . . friends, how?

<15>

I know: If charged I plagiarize . . .
Really, am I guiltier than others?
In any case, it's no big deal.

Я согласна на неудачу
Я смущенье свое не прячу . . .
У шкатулки ж тройное дно.

<16>

Но сознаюсь, что применила
Симпатические чернила . . .
Я зеркальным письмом пушу,
И другой мне дороги нету,—
Чудом я набрела на эту,
И расстаться с ней не спешу.

<17>

Чтоб посланец давнего века
Из заветного сна Эль Греко
Объяснил мне совсем без слов,
А одной улыбкою летней,
Как была я ему запретней
Всех семи смертельных грехов.

<18>

И тогда из грядущего века
Незнакомого человека
Пусть посмотрят дерзко глаза.
И он мне, отлетающей тени,
Дал охапку мокрой сирени
В час, как эта минет гроза.

<19>

А столетняя чаровница^{—)}
Вдруг очнулась и веселиться
Захотела. Я ни при чем.
Кружевной роняет платочек,
Томно жмурится из-за строчек
И брюлловским манит плечом.

^{—)} Романтическая поэма.

I admit freely my failure,
I hide no part of my despair . . .
The floor of the chest is triple.

<16>

But I confess that I did resort
To invisible ink, and wrote
In mirror writing somehow,
For me it was the only way out,—
Incredibly I learned to scrawl it
In no rush now to let it go.

<17>

Let the messenger from a bygone time
From El Greco's innermost dream,
Without words, try to explain,
With his peerless and summery smile,
Why to him I was more reviled
Than the seven deadly sins combined.

<18>

And then from a future century
Let a man unknown to me
Gaze with his saucy eyes.
And hand me, shade in flight,
An armful of lilacs, still wet,
Just as the passing storm roars.

<19>

But that hundred-year old charmer^{—)}
Awakes, overnight, eager
To frolic. Not my affair.
She drops a lace handkerchief,
Languid eyes, lifted sleeve,
And beckons a Briullovian shoulder.

^{—)} The Romantic [Russian] genre, Poema.

<20>

Я пила ее в капле каждой
И, бесовскою черной жаждой
Одержима, не знала, как
Мне разделаться с бесноватой:
Я грозила ей Звездной Палатой
И гнала на родной чердак, —²³

<21>

В темноту, под Манфредовы ели,
И на берег, где мертвый Шелли²⁴
Прямо в небо глядя, лежал, —
И все жаворонки всего мира
Разрывали бездну эфира
И факел Георг держал²⁵.

<22>

Но она твердила упрямо:
«Я не та английская дама
И совсем не Клара Газуль²⁶,
Аовсе нет у меня родословной,
Кроме солнечной и баснословной,
И привел меня сам Июль».

<23>

А твоей двусмысленной славе,
Двадцать лет лежавшей в канаве,
Я еще не так послужу.
Мы с тобой еще попируем,
И я царским моим поцелуем
Злую полночь твою награжу».

(Вой в печной трубе стихает, слышны отдаленные звуки Requiem'a, какие-то глухие стоны. Это миллионы спящих женщин бредят во сне).

[—]) Место, где, по представлению читателей, рождаются все поэтические произведения.

<20>

Every drop of her I drank
With a thirst that was mad and black
But could no longer make out
How to cleanse myself of her fervor.
I threatened with the Star Chamber
And chased her back to her loft, [→]²³

<21>

Back to the dark beneath Manfred's spruce,
And the beach where the dead Shelley²⁴ lies
Vacantly staring up at the sky,
And the whole of the world's skylarks
Through the abyss of ether, breaks
While George²⁵ lifts a torch on high.

<22>

Bur she said intractably:
"I am not that English Lady,
Nor am I Clara Gazoul,²⁶
I have no ancestor
Except that of sunlight and lore,
And July first held me in thrawl.

<23>

But to your fame that I extol
Which has lain thirty years in a hole
I'll no longer offer up praise.
We will trample it down together,
As with regal kiss I prepare
I exalt your midnight malice."

(The howling chimney stack dies down, and an audible sound comes from faraway, a certain voiceless moan. It is a million somnolent women delirious in the snow.)

[→] As an introduction to reader, this is the room that gave birth to all [my] poetic writings.

<24>

Ты спроси у моих современниц,
Каторжанок, стопятниц, пленниц,
И тебе порасскажем мы,
Как в беспмятном жили страхе,
Как растили детей для плахи,
Для застенка и для тюрьмы.

<25>

Посинелые стиснув губы,
Обезумевшие Гекубы
И Кассандры из Чухломы,
Загремим мы безмолвным хором,
Мы—увенчанные позором:
«По ту сторону ада мы».

<24>

Ask my contemporaries,
Convicts, hundred-fivers, prisoners,
And we will all tell you
How we lived the delirium of fear,
How we raised children for torture,
Executions—prison camps too.

<25>

With clinched blue lips,
Distracted Hecubas
And Cassandras from Chukhloma,
We thunder in voiceless chorus,
We—the ones crowned with disgrace:
“We are in hell’s taiga.”

ЧАСТЬ ТРЕТЬЯ

ЭПИЛОГ

Быть пусту месту сему . . .

Да пустыни немых площадей,
Где казнили людей до рассвета

Анненский

Люблю тебя, Петра творенье!

Пушкин

Моему городу

Велая ночь 24 июня 1942 года. Город в развалинах. От Гавани до Смольного видно все как на ладони. Кое-где догорают застарелые пожары. В Шереметевском саду цветут липы и поет соловей. Одно окно третьего этажа (перед которым увечный клен) выбито, и за ним зияет черная пустота. В стороне Кронштадта ухают тяжелые орудия. Но в общем тихо. Голос автора, находящегося за семь тысяч километров, произносит:

Так под кровлей Фонтанного Дома,
Где вечерняя бродит истома
С фонарем и связкой ключей,—
Я аукалась с дальним эхом,
Неуместным смущая смехом
Непробудную сонь вещей,
Где, свидетель всего на свете,
На закате и на рассвете
Смотрит в комнату старый клен
И, предвидя нашу разлуку,
Мне иссохшую черную руку,
Как за помощью, тянет он.
А земля под ногой гудела,
И такая звезда[↪] глядела
В мой еще не брошенный дом
И ждала условного звука . . .
Это где-то там—у Тобрука,
Это где-то здесь—за углом.
(Ты, не первый и не последний
Темный слушатель светлых бредней,
Мне какую готовишь месть?)

[↪] Марс летом 1941 г.

THIRD PART

EPILOGUE

Let this place be empty . . .

And the silent public squares, blank and
calm,
Where executions took place before dawn.
Annenskii

I love you, Petr's works and fine designs!
Pushkin

To My City

A white night, June 24, 1942. City in rubble. From the Harbor to Smol'ny, all is flattened. Here and there fire has gutted everything. In the Sheremetev Garden, a linden blooms and a nightingale sings. One third-storey window (next to a maimed maple tree) has been blown out showing only a black void inside. From the direction of Kronstadt are heard heavy weapons. But in general, silence. The voice of the author, seven thousand kilometers away, proclaims:

Beneath the Fontanna House's
Roof dull evening paces
With lantern and keys on a ring—
I you-who to the distant echoes,
And my out-of-place laugh undoes
The primordial somnolence of things,
Where witness to everything in the world,
From sundown to sunrise, an old
Maple tree peers in the room
And as if sensing our separation,
Heaves up a sapless black hand,
Offering me help from afar.
But the ground beneath me trembles,
And such a bright star peers
Into my house, not yet ruins,
As I await the pre-arranged racket . . .
There somewhere—near Tobruk
Here somewhere—the next turn.
(You, neither first nor the last,
Are the dark listener to bright bombast,
But what revenge will you unleash?)

⁻⁾ Mars, summer 1941.

Ты не выпьешь, только пригубишь
Эту горечь из самой глубины—
Этой вечной разлуки весть.
Не клади мне руку на темя—
Пусть теперь остановится время
На тобою данных часах.
Нас несчастье не минует,
И кукушка не закукует
В опаленных наших лесах . . .)

А за проволокой колючей,
В самом сердце тайги дремучей—
Я не знаю, который год—
Ставший горстью лагерной пыли,
Ставший сказкой из страшной были,
Мой двойник на допрос идет.
А потом он идет с допроса,
Двум посланцам Девки безносой
Суждено охранять его.
И я слышу даже отсюда—
Неужели это не чудо!—
Звуки голоса своего:

За тебя я заплатила
Чистоганом,
Ровно десять лет ходила
Под наганом,
Ни налево, ни направо
Нне глядела
А за мной худая слава
Шелестела

А не ставший моей могилой,
Ты, крамольный, опальный, милый,
Побледнел, помертвел, затих.
Разлучение наше мнимо:
Я с тобою неразлучима,
Тень моя на стенах твоих,
Отраженье мое в каналах,
Звук шагов в Эрмитажных залах,
Где со мною мой друг бродил,
И на старом Волковом Поле²⁷,
Где могу я рыдать на воле
Над безмолвьем братских могил.
Все, что сказано в Первой части
О любви, измене и страсти,

You are not drinking this bitterness
 To its dregs, just taking sips—
 News that our separation's endless,
 But do not lay your hand on my head—
 Let time now become fixed
 On the face of the watch you gave me.
 Misfortune will not pass us by,
 And the cuckoo will not cuckoo
 In our burnt out woodland trees . . .)

And from behind the barbed wire gate,
 In the thick taiga's very heart—
 I know not what year or month—
 Existing as a fistful of camp dust—
 Existing in the frightful fairy mist,
 My double goes to the inquisition,
 And comes back from the inquisition.
 From that Noseless Whore, with two agents
 Who are ordered to guard him close.
 And even from here I hear well—
 Is it not indeed a miracle!—
 The sound of my own voice:

For you I have paid
 With hard rubles,
For ten harsh years I lived
 Under a Nagan pistol,
Looking neither to the left
 Nor to the right
And behind me ill repute
 Whispered and lurked

And not becoming my grave,
 You, seditious, opalescent, brave,
 Grew pale, numb and still.
 Our prominence is unreal:
 You and I, indiscernible,
 My shadow on your walls,
 My likeness in your canals,
 My steps sound the Hermitage halls,
 Where my friend strolled with me,
 And in the venerable Volkov²⁷ Field
 Where I could freely wail
 Over the graves' fraternal peace.
 All that I wrote in Part One
 Of love, betrayal and passion,

Сбросил с крыльев свободный стих,
И стоит мой Город «защитый» . . .
Тяжелы надгробные плиты
На бессонных очах твоих.
Мне казалось, за мной ты гнался,
Ты, что там погибать остался
В блеске спиелей, в отблеске вод.
Не дождался желанных вестниц . . .
Над тобой—лишь твоих прелестниц
Велых ноченок хоровод.
А веселое слово—дóма—
Никому теперь не знакомо,
Все в чужое глядят окно.
Кто в Ташкенте, кто в Нью-Йорке,
И изгнания воздух горький—
Как отравленное вино.
Все вы мной любоваться могли бы,
Когда в брюхе летучей рыбы
Я от злой погони спаслась
И над полным врагами лесом,
Словно *та*, одержимая бесом,
Как на Брокен ночной неслась . . .

И уже предо мною прямо
Леденела и стыла Кама,
И «*Quo vadis?*» кто-то сказал,
Но не дал шевельнуть устами,
Как тоннелями и мостами
Загремел сумасшедший Урал.
И открылась мне та дорога,
По которой ушло так много,
По которой сына везли,
И был долог путь погребальный
Средь торжественной и хрустальной
Тишины Сибирской Земли.
От того, что сделалось прахом,
.....
Обуянная смертным страхом
И остмщения зная срок,
Опустивши глаза сухие
И сжимал уста, Россия
Предо мною шла на восток²⁸.

Was scribbled on wings of free verse,
And “mended” my City lives . . .
Heavy slabs of graves
Cover your unsleeping eyes.
It seems you’re chasing me down,
You, who succumbing there, remain
Among splendid spires and glinting water.
You did not expect a worthy messenger . . .
Above you—only your charmers
And white nights, one after another.
And that happy word—home—
Nowadays to everyone is foreign,
For everyone stares from a strange window.
Some in Tashkent, some in New York,
And the harsh air of exile chokes—
Like venomous wine, swallowed.
You all might have feasted eyes on me,
When inside a flying fish’s belly
I was preserved from evil and borne
Over forests full of the enemy,
Like the one, devil-possessed, he,
In his night flight above the Brocken . . .

But my destination lies before me,
The frozen and cold Kama,
And “Quo vadis?” someone says,¹⁵
But with no time to move my lips,
Like bridges and underpasses,
The rumbling on of the Urals.
And opening before me is that road
On which so many have trod,
On which my son was conveyed,
And the funeral line was long
In the solemn and crystalline
Silence of the Siberian land.
Because of what was turned ash,
.....
Mortal fear was unleashed,
And with her dry eyes downcast,
Knowing vengeance’s onrush,
Clinching her rivers’ mouths, Russia,
Right before me, veered East.²⁸

ПРИМЕЧАНИЯ РЕДАКТОРА:

1. *Антиной*—античный красавец.
2. «*Ты ли, Путаница . . .*» —героиня одноименной пьесы Юрия Беляева.
3. *Le jour des rois*—канун Крещения: 5 января.
4. *Данпертутто*—псевдоним Всеволода Мейерхольда.
5. *Иоканаан*—святой Иоанн Креститель.
6. *Долина Иосафата*—предполагаемое место Страшного Суда.
7. *Лизиска*—псевдоним императрицы Мессалины в римских притонах.
8. *Мамврийскогий дуб*—см. Книгу Бытия.
9. *Хаммураби, Ликург, Солон*—законодатели.
10. *Ковчег Завета*—библ.
11. *Зал*—Белый зеркальный зал в Фонтанном Доме (рабты Кваренги) через площадку от квартиры автора.
12. «*Собака*» — «Бродячая собака», артистическое кабаре десятых годов.
13. *Содомские Лоты* (см. «Бытие», гл. <XIX>).
14. *Фонтанного Грот* — построен в 1757 г. Аргуновым в саду Шереметевского дворца на Фонтанке (так называемый Фонтанный Дом), разрушен в начале десятых годов (см. Лукомский, стр. <?>).
15. *Коридор Петровских Коллегий* — коридор Петербургского университета.
16. *Петрушкина маска* — «Петрушка», балет Стравинского.
17. «*Голубица, гряди!*» — церковное песнопение. Пели, когда невеста ступала на ковер в храме.
18. *Мальтийской Капелла* — построена по проекту Кваренги (с 1798 г. до 1800 г.) во внутреннем дворе Воронцовского дворца, в котором помещался Пажеский корпус.

THE EDITOR'S NOTES

1. *Antinoüs*—an ancient male beauty.
2. “*It is you, Delirium . . .*”—the heroine of the play of the same name by Iurii Beliaev.
3. *Le jour des rois*—Eve of Epiphany: January 5.
4. *Dapertutto*— pseudonym of Vsevolod Meierkhol'd.
5. *Jokanaan*— St. John the Baptist.
6. *Valley of Jehosophat*—reputed to be the place of the Last Judgment.
7. *Lysisca*—pseudonym of the Empress Messalina of the Roman haunts.
8. Mamre Oak—in the Book of Genesis.
9. *Hammurabi, Lycurgus, Solon*—lawgivers.
10. *Ark of the Covenant*—*Bible*.
11. *Hall*—The white mirrored hall in Fontanna House (workmanship by Quarenghi) across from the location of the author's apartment.
12. “*The Dog*” — “The Stray Dog,” an artistic cabaret during the 1910s.
13. *Lot of Sodom* (from Genesis Chapter 19).
14. *Fountain Grotto*—built in 1757 by Argunov in the garden of the Sheremetev Palace on the Fontanka (the so-called Fountain House), [the grotto was] destroyed at the beginning of the 1910s (see Lykomskaa, page <?>).
15. *The allée of the Petersburg Colleges*—the colonnaded walkway of Petersburg University.
16. *Petroushka's mask*— “Petroushka,” the ballet by Stravinskii.
17. “*Come O Dove!*” — church hymn. Sung, when the bride steps on to the rug in the temple.”
18. Maltese Chapel — built on a design for Quarenghi (from 1798-1800) in the courtyard of the Vorontsov Palace in which the Page Corps resided.

19. *Скобарь*—обидное прозвище псковичей.
20. *Soft embalmer* (англ.) — «нежный утешитель» — см. сонет Китса «To the Sleep» («К сну»).
21. *Пропущенные строфы*—подражание Пушкину. См. «Об Евгении Онегине»: «Смиренно сознаюсь также, что в Дом Жуане есть две выпущенные строфы», — писал Пушкин.
22. *Баута* — маска капюшоном.
23. *Звездная Палата* (англ.) — тайное судилище, которое помещалось в зале, где на потолке было изображено звездное небо.
24. См. знаменитое стихотворение Шелли «To the skylark» («К жаворонку»).
25. *Георг*—лорд Байрон.
26. *Клара Газуль* — псевдоним Мериме.
27. *Волков Поле* — старое название Волкова кладбища.
28. Раньше поэма кончалась так:

А за мною, тайной сверкая
И назвавши себя—«Седьмая»,^{—)}
На неслыханный мчалась пир,
Притвоившись нотной тетрадкой,
Знаменитая Ленинградка
Возвращалась в родной эфир.

^{—)} «Седьмая» — Ленинградская симфония Шостаковича. Первую часть этой симфонии вывезла автор — вывез из осажденного города 29 сентября 1941 г.

19. *Skobar'*—an insulting name from someone from Pskov.
20. *Soft embalmer* (*Eng.*) — «нежный утешитель» — from the sonnet of Keats «To the Sleep» («К сну»). [Note that Akhmatova slightly mistranslates Keats' title which is "To Sleep."]
21. *Missing strophes (stanzas)* — imitation of Pushkin. See "About *Evgenii Onegin*" [an essay by Akhmatova]: "It is humbly admitted that in *Don Juan* two strophes (stanzas) are cut out," — wrote Pushkin. [Note Akhmatova does not mark which stanzas link to note 21 thereby implying anywhere between Stanza 5 ("soft embalmer") and stanza <13>, the suppressed stanzas might have been intended.]
22. *Vayetah*— a hooded mask.
23. *Star Chamber* (*Eng.*)— secret court which took place in a hall where a starry heavens were depicted on the ceiling.
24. From Shelley's celebrated verses "To a Skylark. "
25. *George*—Lord Byron.
26. *Clara Gazoul*—pseudonym of Mérimée.
27. *Volkov Field* — old name for the Volkov cemetery.
28. Formerly the Poema ended with:

And behind me with radiant stealth,
 And calling herself—"Seventh,"[→]
 She dashed off to an opulent dinner,
 Feigning to be a nocturnal diary,
 The celebrated Leningrader
 Returned to her native ether.

[→] "Seventh" —The Leningrad symphony of Shostakovich. The first movement of the Symphony was taken by the author from the beleaguered city on 29 September 1941.

<СТРОФЫ, НЕ ВОШКДШИЕ
В «ПОЭМУ БЕЗ ГЕРОЯ»>

^V^ ^V^ ^V^

<1> Пусть глаза его как озера . . .
От такого мертвого взора
Для меня он как смертный час.
Общий баловень и насмешник.
Перед ним самый смрадный грешник—
Воплощенная благрдать . . .

^V^ ^V^ ^V^

<2> Не кружился в Европах бальных,
Рисовал оленей наскальных,
Гелегамеш ты, Геракл, Гессер—
Не поэт, а миф о поэте,
Взрослым был уже на рассвете
Отдаленнейших стран и вер.

^V^ ^V^ ^V^

<3> И с ухватками византийца
С ними там Арлекин-убийца,
А по-здешнему—мэтр и друг.
Он глядит, как будто с картины,
И под пальцами клавишины,
И безмерный уют вокруг.

^V^ ^V^ ^V^

<4> Ты приедешь в черной карете
Царскосельские кони эти
И упряжка их à l'anglaise
На минуту напомнят детство
И отвергнутое наследство
.....

^V^ ^V^ ^V^

<STANZAS, NOT INCLUDED
IN POEM WITHOUT A HERO>

^v^ ^v^ ^v^

<1> His glassy eyes are like a lake . . .
And because of their deathly look
For me he is a *momento mori*.
Mocking and dear at the same time.
The stench of sin precedes him—
The incarnation of grace . . .

^v^ ^v^ ^v^

<2> You did not whirl through ballrooms of Europe
Instead you ran with the antelope—
Gilgamesh, Hercules, Gesser—
Not poet, but myth of the poet,
Already at dawn, fully adult
To this land and creed, a stranger.

^v^ ^v^ ^v^

<3> And with them with his Byzantine cunning
Is the slayer of Harlequin,
But to us—*maestro* and friend.
He looks out as if from a painted scene,
While his fingers touch the clavicin
And measureless ease abounds.

^v^ ^v^ ^v^

<4> In a black coach you drive in
By black Tsarskoe Selo steeds drawn
And harnessed à l'anglaise
And for an instant childhood returns
And the patrimony you disown
.....

^v^ ^v^ ^v^

<5> Верьте мне вы или не верьте,
Где-то здесь, в закрытом конверте
С вычислением общей смерти
Промелькнул измятый листок.
Он не спрятан, не зашифрован,
Но им целый мир расколдован,
Небытья незримый поток.

^v^ ^v^ ^v^

<6> [. . . театр Мариинский
Он предчувствует, что Стравинский,
Расковавший недра души,
Ныне юноша обрученный
С девой Музыкой. Обреченный
Небывалое совершать]

^v^ ^v^ ^v^

<7> И тогда, как страшное действо,
Возникают следы злодейства,
Снова вертится карусель.
И какие-то новые дети
Из еще не бывших столетий
Украшают в Сочельник ель.

^v^ ^v^ ^v^

<8> Словно память «Народной Волн»,
Тут уже до Горячего Поля,
Вероятно, рукой подать.
И смолкает мой голос вещей,
Тут уже чудеса похлеще.
Но уйдем—мне некогда ждать.

За заставой воеет шарманка,
Водят мишку, пляшет цыганка,
Матерится мастеровой.
Паровик идет до Скорбящей,
Дальше только сумрак смердящий.
<В землю врос>
У тюрьмы—гигант часовой.

^v^ ^v^ ^v^

<5> Believe me or believe me not
In a sealed envelope here about
Jotted down in a crumpled list
Are collective death's reckonings.
It's not concealed, not written in code.
But it's an entire universe smashed
Into the unseen stream of non-being.

^v^ ^v^ ^v^

<6> [. . . at the Mariinskii
He apprehends from Stravinskii
An unfettered depth of spirit,
Where nowadays youngsters perform
To Music's virgins. For him
Performance was peerless and foredoomed.]

^v^ ^v^ ^v^

<7> And then, like some horrible mime,
The result of insidious crimes,
The carousel again starts to spin.
And some children of today
Foreign to those last century,
On Christmas Eve, trim up a pine.

^v^ ^v^ ^v^

<8> As if memory of "The People's Will"
could reach to the Goriachee Field
Like a hand extended to greet.
And falling silent my voice
Could reach to things miraculous.
But we must go—I've no time to wait.

Near the guardhouse, a barrel-organ grinds.
While a pet bear and gypsy dance,
And a factory worker swears out loud.
A steamship heads to Skorbiashchei,
Toward the smoggy dusk, slowly.
<Interred in the earth>
At the prison—a giant guard.

^v^ ^v^ ^v^

<9> (Вкруг него—дорогие тени,
Но напрасны слова молений,
Милых губ напрасен привет.
И сияет в ночи алмазной,
Как одно виденье соблазна,
Тот загадочный силуэт).

Инстнтутка, кузина. Джульетта! . .
Не дожждаться тебе корнета,
 В монастырь ты уйдешь тайком.
Нем твой бубен, моя цыганка,
И уже почернела ранка
 У тебя под левый соском.

^v^ ^v^ ^v^

<10> Что бормочешь ты, полночь наша?
Все равно умерла Параша,
Молодая хозяйка дворца,
Тянет ладаном из всех окон,
Срезан самый любимый локон.
И темнеет овал лица.
Не достроена галерея—
Эта свадебная затея,
Где опять под подсказку Борея
Это все я для вас пишу . . .

^v^ ^v^ ^v^

<11> Там я рада или не рада,
Что иду с тобой с «Маскавада»,
И куда мы с тобой дойдем.
Но наверно вокруг тот самый
Стрпшный город Пиковой дамы
С каждым шагом все дальше дом.

^v^ ^v^ ^v^

<12> А за тонкой стенкой, откуда
Я ушла, не дождавшись чуда,
В сентябре, в ненастную ночь.
Человек еще не спит и бормочет,
Что теперь больше счастья хочет
Позабыть про царскую дочь+

+ Лермонтов: Едет царевич задумчиво прочь.
Будет он помнить про царскую дочь.

<9> (Around him—precious shades,
But vain are words that plead,
In vain, greeting from the dear lips.
And glinting in the diamond night,
Like a vision of singular enticement
Is that inscrutable silhouette's shape).

Co-ed, cousin, Juliet! . . .
You will not await the cornet,
 But flee to the cloister in secret.
Your tambourine's hushed, my gypsy,
And a darkening bruise already
 Spreads by your nipple, to the left.

^v^ ^v^ ^v^

<10> Midnight, what do you mumble at us?
Parasha's dead, in any case,
The young mistress of the palace,
From all windows, incense drifts,
The precious lock of hair, cut.
And grown dark, the oval of the face.
The gallery is left unfinished—
This project for a wedding,
Where, by north wind Boreas driven,
I retell this all for you sake.

^v^ ^v^ ^v^

<11> Whether I care or I don't care
I leave you with the "Masqueraders"
Because I can no longer reach you.
But most likely that one is around here
In the Queen of Spades' city of fear
In the house where footsteps pass through.

^v^ ^v^ ^v^

<12> From the other side of a thin wall
I escaped, not looking for a miracle,
On a foul night in September,
Inside, a man who can't sleep, mutters,
He desires more even than happiness
To forget the Tsar's daughter+

+ Lermontov: The tsarevich looks pensively far across the water,
He is remembering again the tsar's daughter!

^v^ ^v^ ^v^

<13> [Я иду навстречу виденью
И борюсь я с собственной тенью—
Беспощаднее нет борьбы.
Рвется тень моя к вечной славе,
Я как страж стою на заставе
И велю ей идти назад . . .
.....
.....
Как теперь в Москве говорят.
Я хочу растоптать ногами
Ту, что светится в светлой раме,
Самозванку]
Над плечами ее не крылья

^v^ ^v^ ^v^

<14> Вот беда в чем, о дорогая,
Рядом с этой идет другая,
Слышишь легкий шаг и сухой,
А где голос мой и где эхо,
Кто рыдает, кто пьян от смеха—
И которая тень другой?

^v^ ^v^ ^v^

<15> И уже, заглушая друг друга,
Два оркестра из тайного круга
Звуки шлют в лебединую сень,
Но где голос мой и где эхо,
В чем спасенье и в чем помеха,
Где сама я и где тодько тень?

Как спастись от второго шага . . .

^v^ ^v^ ^v^

<16> В черноватом Париж тумане,
И наверно, опять Модильяни
Незаметно бродил за мной.
У него печальное свойство
Даже в сон мой вносить беспокойство
И быть многих бедствий виной.

^v^ ^v^ ^v^

<13> [I am leaving to meet an apparition
But in truth it's my own shade I'm battling—
No battle is more brutal.
My shade craves endless fame,
I stand at the border like a gendarme
And order it to turn back . . .
.....
.....
As they say nowadays in Moscow.
I want to crush beneath my foot
One who from a glowing frame shines bright;
That phony]
Her shoulders do not have wings

^v^ ^v^ ^v^

<14> This is more than calamity, dear,
For right behind it, another,
A light dry tread, don't you hear,
But which voice is mine, which, the other's,
Who weeps, who's drunk with laughter—
Which shadow leads, which follows after?

^v^ ^v^ ^v^

<15> To be sure, each the other drowns out,
Two orchestras from the darkened pit
Sending noises to the swans' porch,
But I can't tell, which is my voice, which, echo,
Which, myself, and which, just shadow,
Which rescues, which obstructs?

How to escape taking the second step . . .

^v^ ^v^ ^v^

<16> In the black mists of Paris,
Once more Modigliani appears
Dimly trailing behind me.
He has the melancholy custom
Of invading my dreams, troubling them,
And causing much calamity.

Но он мне—своей Египтянке . . .
Что играет старик на шарманке,
А под ней весь парижский гул,
Словно гул подземного моря—
Этот тоже довольно горя
И стыда и лиха—хлебнул.

^v^ ^v^ ^v^

<17> И тогда мой гость закркальный,
Невеселый и непечальный,
Просто спросит: простишь меня.
Обовьет, как цепью жемчужной,
И мне сразу станет не нужно
Мрака ночи и блеска дня.

^v^ ^v^ ^v^

<18> Все готово для встречи друга,
Даже пламень адского круга—
Все равно—что будет потом,
Но не знаю, что это значит,—
Что так горько мой ангел плачет,
Тот со свитком своим и с пером? . .

But to me—his Egyptian—he is . . .
What the old man's barrel-organ plays,
Under which all Paris is humming
Like the humming of an underground sea—
He too had his share of grief
And shame and malice—to drink down.

^v^ ^v^ ^v^

<17> And then my guest from behind the mirror,
Neither cheerful nor sour,
Simply says: pardon me.
He enwraps me, like a string of pearls,
And at once, neither night's veil
Nor day's gleam, needs me.

^v^ ^v^ ^v^

<18> Ready to meet with the other,
Even in inferno's ring of fire—
Both equal—what's to come,
But I don't know, what it signifies,—
There, my angel's bitter cries,
Can quill and parchment record them? . .